

فصل پنجم

و اینک خرد

در روند جستجو برای یافتن حقیقت هر کسی با بسیاری از حکما^۱، پارسایان^۲، درویش^۳ و علما^۴ برخورد می‌کند که مدعی دانش پنهان روح الهی هستند؛ حال آن که اکثریت آنان از حکمت واقعی خداوند بی‌خبرند. بر شماست که در احوال آنان مطالعه کنید و چنانچه آنان را فاقد این

۱. Pundit: (از ریشه سانسکریت) حکیم، مرجع. در هندوستان به کسی می‌گویند که

برهمن است و در سانسکریت و فلسفه و حقوق و مذهب هندو تبحر دارد. م

۲. Sannyasin: (سانسکریت) درویش هندی، گدای پارسا و دوره‌گرد. م

۳. Maulawiyah: درویش سماعی. فرقه‌ای از عرفا که مرکز آنان در شهر کنیا در

ترکیه بوده و هنوز هم دیری به همین نام در آنجا وجود دارد و یغنی از جاذبه‌های

توریستی این شهر محسوب می‌شود. این فرقه در سال ۱۲۷۲ توسط پیروان شاعر

پارسی، مولانا جلال‌الدین رومی تأسیس شد. شهر کنیا یکی از کهن‌ترین شهرهای

جهان است و حکاکای‌های یافت شده در آن قدمتی تا قرن سوم قبل از میلاد را نشان

می‌دهند. م

۴. Savand: عالم، دانشمند، دانا. م

دانش یافتید، از آنان روی برتافته و به جستجوی کسانی بروید که تعالیم راستین قدرت اک را درک کرده‌اند. کسانی را بجوئید که فنون لازم برای توفیق خویش واقعی، و نیز تعالیمی را به شما نشان می‌دهند که برای نجات از دام‌های ذهن، یعنی مایا و توهم باید به آنها متوسل شد.

هر آموزگاری که اصلین خود را به تمرکز بر چاکرای مولادهارا که در فیزیولوژی غرب تحت عنوان مرکز عصبی دنبالچه در انتهای ستون فقرات شناخته می‌شود، ترغیب می‌کند و بدانها می‌آموزد که انرژی این مرکز را در امتداد بالا به طرف چشم معنوی منتقل کنند و اینها را در قالب سیستمی معنوی معرفی می‌کند، صرفاً وقت و انرژی خود و دیگران را به هدر می‌دهد. حتی با ممارست شدید و صرف وقت فراوان نیز کمتر کسی توانسته با این روش‌ها تا چاکرای چشم معنوی برسد.

چشم معنوی به عنوان غده صنوبری معرفی شده است. از مجرای چشم معنوی تعالیم بسیاری از جانب جوهره الهی جاری می‌شوند. در سیستم استادان اک، تمرکز از این چشم آغاز می‌شود تا وقتی که فرد برای فراقینی از جسم آماده شده باشد. در این سیستم تمام چاکراهای پایین‌تر نادیده گرفته می‌شوند. آنها چاکراهای جسمی هستند و به عنوان آگاهی مربوط به بدن آفریده شده و بر خویش تحتانی متمرکزند.

در خلال قرن ششم قبل از میلاد، هنگامی که تحت تعلیم فیثاغورث استاد کبیر یونانی بودم، او در تعالیم خود بیشتر به دو نکته توجه داشت؛ یکی تأکید بر عشق، خرد و نیکی و دوم این که بهشت در درون آدمی است.

این دو اصل زیربنای آموزه‌های قدیسین محسوب می‌شوند و الاثرین جمله فیثاغورث این بود که، "با توجه به این، با صعود به اتر نورانی، تو خود در میان فناپذیران خدایی خواهی بود."

این جان کلام تعالیم او بود. آموزه‌های او حکومت دوران را چنان آررده خاطر کرد که پس از مرگ وی در سال ۵۰۰ ق.م، مردم را تحریک کرده و واداشتند به پیروان و مدارس فیثاغورث در کروتونا و متاپونتوم حمله کرده و آنها را نابود کنند. خوشبختانه من از هر دو بلا جان سالم بدر بردم، اما گروهی نیز در معبد میوسس از تشنگی و گرسنگی جان سپردند.

این جمله بخصوص فیثاغورث بعدها برای اصلین و پیروانی که راه این مرد شگفت‌انگیز را دنبال کردند به صورت شعار درآمد. تأکید او بر این بود که باید اصول قدرت اک را در جهت مثبت و تحت شرایط رفیع‌تر بکار بست. نقطه مقابل این وضعیت شرایطی است که بخودی خود در انسان وجود دارند. این کار باید با واسطه عنصر شخصی صورت می‌گرفت، یعنی شعور فردی، که قابلیت فهم اصل را داشته باشد.

و اما آن چه اصلی است که ما با آن پای به عرصه وجود نهاده‌ایم؟

فقط جنبش اولیه روح که به قوه الهی روی می‌دهد. این را می‌توان با قابلیت تجسم ذهنی مقایسه کرد؛ یعنی آنچه که می‌توان الگوی اولیه و بکر آفریننده خواند. من به عنوان فردی، یا عالم اصغر به طور بالقوه می‌توانم تمام خصوصیات سوگماد را در خود بازآفرینی کنم. در نتیجه فهمیده‌ام که من به عنوان روح یا چشم‌انداز سوگماد، در حال بازتاب

تصویری از خود بر این طبقه فیزیکی هستیم که انعکاس مستقیم تصویر من در سایر طبقات هستی است.

روح یا همان "من" یا عامل علی، مرکز کنترل بشر است. روح با سیستم‌های رله عاطفی، اعمال جسمی و محیط پیرامون خود را به جریان می‌اندازد. عملکرد "من" یا روح، قضاوت است و تعیین میزان تلاش لازم برای انجام دادن کارها.

این از سرالاسرار و ایراگی یا نظام باستانی استادان اک است. فیثاغورث یکی از اولین کسانی بود که در برآورد میزان تلاش لازم برای هر کاری کاملاً استاد بود. او می‌دانست که تمرکز بر چاکراها یا مراکز نخاعی بدن جز در مورد تمرین‌های انضباطی برای واصلین بی‌ثمر است. تمرکز بر کانون‌های بدن به سلطه بر جسم و محیط منجر نمی‌شود.

طبق گفته فیثاغورث روح می‌تواند در سه نقطه از بدن استقرار یابد؛ داخل کاسه سر، درست بیرون جمجمه، یا با فاصله‌ای از بدن.

به گفته این استاد معظم یونانی، حکما به خوبی واقفند که فرق سر جایی است که انسان با روح الهی تماس حاصل می‌کند. بالای سر اطفال خردسال روزنه‌ای است که هنوز کاملاً مسدود نشده و کافی است به نگاه و حالات اطفال توجه کنید تا متوجه شوید که او در مقایسه با بزرگسالان رابطه نزدیک‌تری با خدا دارد.

با بسته شدن این روزنه، کودک از لحاظ ظاهر و حرکات بیشتر به دیگران شباهت می‌یابد.

کسانی که مشتاق وصل به آگاهی الهی یا قلمروی درون هستند، باید مثل اطفال شوند. روزنه باید در بالای سر باقی بماند، مثل همان نقطه نرم سر نوزادان. این امر می‌تواند در بدن همتای معنوی روی دهد و لزومی ندارد به جسم تعمیم یابد. با وجود این استادان اک با تمرین‌های معنوی خاصی به اختیار خود این نقطه را باز نگاه می‌دارند. میلارپا قدیس تبتی این کار را می‌کرد و از تمام مریدان خود منجمله رباتارز می‌خواست که همین کار را بکنند.

این روزنه بالای سر را با نماد «راه باریک» مورد اشاره قرار می‌دهند که نامی است که به دریچه‌ای کوچک، مهم و کاملاً محافظت شده در معبر ورود و خروج روح الهی در بدن منتهی می‌شود. آنجا که عیسی گفت، "راه منتهی به حیات جاودان مستقیم و باریک است، اما تعداد اندکی آن را می‌یابند،" به همین نکته اشاره می‌کرد. او هم به راه باریک حجره وصل اشاره داشت و هم به راه باریکی که در بالای سر است و باید آن را مانند کودکان باز کرد و باز نگاه داشت. وقتی که او به پیروانش می‌گفت، "تا مثل کودکان خردسال نشوید وارد بهشت نخواهید شد"، غالباً منظورش همین بود.

راه باریک یا روزنه نرم فرق سر محل ملاقات روح با جسم است. از طریق همین روزنه است که شناخت معنوی (خداشناسی یا آگاهی فلکی) روی می‌دهد. آیا ماجرای بلعم و حمار او را در کتاب اعداد بیاد دارید؟ حمار در کوره‌راهی فرشته‌ای را دید که بر سر راه ایستاده، اما بلعم آن را نمی‌دید. آنگاه خداوند یا هوشیاری معنوی از روزنه وارد شد و بلعم نیز

فرشته را مشاهده کرد. از آن پس او تنها می‌توانست به زبان آسمانی صحبت کند. او در واقع واصل شده بود و از قدرت الهی و نحوه استفاده از آن آگاه گشته بود.

استادان اک از این راه مطلع‌نند. در مورد این راه به‌ندرت مطلب روشنی نوشته شده است. تنها در متون مختلف اشاراتی مبهم به آن شده است. شرقیان برای حفظ این راز کودکانی را انتخاب می‌کردند که والدینشان آنها را برای عمری خدمت به خدا به‌عنوان نامزدهای وصل تقدیم کرده بودند. آنان با تمهیدات خاصی روزنه را تا جایی باز نگاه می‌داشتند که روح در آن مستقر گردد. تعمید مسیحیان نیز در ابتدا به همین منظور انجام می‌شده است، اما هدف اصلی از این کار مدت‌ها قبل به فراموشی سپرده شده و در نتیجه قدرت آن نیز از بین رفت. تعمید یا مراسم غسل با آب برای این ابداع شده بود که فرد به تولد مجدد نایل شود و مراسم پذیرش برای تأیید یا تثبیت روزنه در کالبدهای جسم و روح بود تا واصل بتواند در مدت زیستن در زمین به آگاهی مسیحایی درون دست یابد. این معنای واقعی آن عبارات است که امروزه چندان درک نمی‌شود. "تا وقتی که آدمی دوباره متولد نشود، تا وقتی که از آب و روح الهی متولد نشود، نمی‌تواند از میراث بهشت بهره گیرد."

روزنه‌ای که می‌توانید آن را در بالای سر خود تصور کنید و بروی ارتباط بلاواسطه با قدرت الهی گشوده می‌گردد، همان روزنه فرق سر شماس است که برآستی طی روندی تدریجی به در روح باز می‌شود. این نخستین مراسمی است که به‌عنوان نامزد وصل در آن شرکت می‌کنید و

استفاده دائمی آن موجب می‌شود در زمان مناسب با دریافت وصل کامل دوباره متولد شوید و به جمع فناپذیران پیوسته، خود به خدایی بدل گردید. این است راز شعف راستین و رهایی از تشویش، که بسیاری از پیروان دانش الهی آن را تجربه می‌کنند؛ راز نزدیکی به خدا و راز ایمانی که به‌سرعت افزون می‌گردد و آنان را به آرزوهای قلبی‌شان نزدیک‌تر می‌کند.

اگر ما به روح یا "من" حقیقی درون خود روی آوریم، که فلسفه و کتب مقدس آن را شبیه و مشابه خداوند می‌دانند، به چیزی رسیده‌ایم که بالاتر از هر ابزار و مرکب دیگری است. روح آفریننده تمام ظواهر است؛ چون خود در جایگاه علت نخستین قرار دارد. از سوی دیگر از این امر نباید چنین نتیجه‌گیری کرد که از این بالاتر چیزی وجود ندارد؛ چون روح خود معلول علتی متقدم است که آن را فراروح یا جوهره الهی می‌نامیم.

در این موقعیت ما خود را در جایگاه واسطه‌ای بین علت نخستین از یک سو، و جهان علل ثانویه از سوی دیگر می‌بینیم. برای ادراک ماهیت این جایگاه ما باید مطالعه کرده به این درک نایل شویم که قدرت الهی تنها از طریق روح فردی است که می‌تواند در این عالم مادی به شیوه خاص خود وارد عمل شود. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که نقش افراد عبارت است از تفکیک و تقسیم تمام جریان‌های قدرت در جهات مناسب برای به‌راه انداختن سلسله‌های مختلف علل ثانویه.

من دریافته‌ام که نقش انسان در نظام فلکی، تقسیم و انتشار قدرت الهی است و در نتیجه تحت تأثیر قانون ذاتی قدرتی است که منتشر می‌کند. ما هرگز قدرت را تولید نمی‌کنیم، بلکه تنها آن را پخش می‌کنیم. به همین علت در متون مقدس از آدمی به‌عنوان پیشکار یا موزع^۱ مواهب الهی یاد شده است. اگر ذهن بتواند معنای این جایگاه را به‌طور کامل درک کند، امکانات فراوان و مسئولیت‌های ناشی از آن آشکار خواهد شد.

فرد یا روح کانون خلاق جهان خویش است. ما باید این واقعیت را به‌عنوان بخشی از مسئولیت زندگی بپذیریم. ذات حقیقی آدمی همیشه با اوست، مسئله تنها اینجاست که ما در گذشته وجه تحتانی و مکانیکی هر چیز را منشأ عمل خود قرار داده‌ایم و به همین دلیل به‌جای آزادی عمل برای خود محدودیت آفریده‌ایم.

اما حتی با برخورداری از دانش الهی چرخه‌های خلاقیت نیز، باز هم اگر به‌جای عمل از منشأ قدرت الهی چیزهای تحتانی را به‌عنوان نقطه آغاز عمل خود برگزینیم، کماکان خود را محدود کرده‌ایم. زندگی یعنی بودن. زندگی یعنی تجربه کردن مراحل آگاهی و بین این مراحل درونی و شرایط بیرونی، شباهتی ناگسستنی وجود دارد. بدین ترتیب واضح است که از منشأ خلقت اولیه یا قدرت الهی است که وضعیت آگاهی باید علت واقع شود و شرایط متشابه خارجی این وضعیت، معلول. شرایط منطبق با وضعیت آگاهی به این علت معلول هستند که در ابتدای خلقت چیزی به‌نام شرایط بیرونی وجود نداشت و خود عملکرد سوگماد یا قدرت اک

به‌خودی خود تنها می‌توانست وضعیتی از آگاهی باشد. نظام خلقت از وضعیت به شرایط جهت می‌گیرد؛ اما آدمی این نظام را معکوس ساخته و می‌خواهد وضعیات را از بطن شرایط خلق کند. شرایط به‌ندرت وضعیت مطلوب ما را می‌آفرینند.

اگر هیچیک از این دو شیوه را درک نمی‌کنید، باید خودشناسی ذهنی را مبدأ کار قرار دهید؛ با علم به این که با توجه به قانون ازلی روح الهی، شرایط مرتبط با یکدیگر طی فرآیندی طبیعی از پس یکدیگر سر بر می‌آورند. باید توجه داشته باشیم که خودشناسی در این مفهوم، به معنای درک رابطه خود با روح الهی است؛ رابطه فرد به‌عنوان مرکز تقسیم و انتشار جریان، با کانون مولد خود. این را می‌توان به الکتریسیته تشبیه کرد که در نیروگاه مرکزی تولید می‌شود و به اشکال مختلف و به‌واسطه عبور از پست‌های تقسیم مختلف انتقال می‌یابد. این برق در یک جا، اتافی را روشن می‌کند، در جای دیگر پیامی را منتقل می‌کند، و در جای دیگر قطاری را به حرکت در می‌آورد؛ قدرت روح الهی نیز به‌ترتیبی مشابه در روح فردی به اشکال معینی مصرف می‌شود. روح الهی با فردیت تداخلی ندارد، بلکه به موازات آن عمل می‌کند و در نتیجه نه تنها فرد را از خویش بیگانه نمی‌کند، بلکه هر چه بیشتر به خود نزدیک می‌سازد. پس روح الهی نیرویی تحمیلی و مجاب‌کننده نیست، بلکه قدرتی بسط‌دهنده و روشنایی‌بخش است. هر قدر انسان کنش متقابل بین روح الهی و خویش را بیشتر تشخیص دهد، قاعدتاً باید به زندگی غنی‌تری دست بیابد.

انسان نباید نگران آینده باشد، چون قدرت روح الهی به واسطه و برای هر یک از ما فعالیت می‌کند و بر اساس قانون، این فرآیند تمام شرایط لازم برای بسط زندگی، عشق و زیبایی را فراهم می‌کند. بنابراین ما می‌توانیم کاملاً اعتماد داشته باشیم که این قدرت راه ما را در زندگی باز می‌کند. اندیشه‌ها را رها کنید، یعنی نگران نباشید و افکار تشویش‌زا را به خود راه ندهید. این به معنی به‌کارگیری عملی فلسفه صوت است. البته مسلماً ما باید تلاش کنیم. من باید سهم خود را در این راه ادا کنم و نباید از خدا انتظار داشته باشم که کاری را که تنها می‌تواند از مجرای من انجام دهد، خود به جای من انجام دهد. ما باید در مواجهه با شرایطی که اکنون و در لحظه حاضر وجود دارد، از استعدادها و طبعی خود استفاده کنیم و تا جایی که شرایط اجازه می‌دهند، باید از آنها بهره‌برداری کنیم. ولی نباید از آنچه که لازمه حال حاضر است پا را فراتر گذاریم. لزومی ندارد برای پیشبرد امور پافشاری کنیم. با علم به این که همه چیز تحت هدایت روح الهی قرار دارد، بگذارید هر چیز به‌طور طبیعی روند خود را طی کند.

کلید پیشرفت در زندگی مراقبت از نگرش‌ها و تلقیاتی ذهنی است و ما باید این را برای خود به صورت عادت درآوریم و بدانیم که همه چیز به‌ناچار از همین اصل سرچشمه می‌گیرد. به‌علاوه باید توجه داشته باشیم که عامل تعیین‌کننده در رویکرد ذهنی ما در نهایت چیزی جز طرز تلقی ما از قدرت روح الهی نیست. نتیجه نهایی این خواهد بود که متوجه شویم قدرت روح الهی با زندگی، عشق و زیبایی یکی است و اینها نیز به‌نوبه خود با خرد و هماهنگی کامل اجزاء کل یکی هستند. خواهیم آموخت که

خود را مرکز انتشار این انرژی‌های اولیه و مرکز تابع قدرت خلاقه بدانیم. بدین ترتیب آن وجهی از خویش ما که به‌طور خودکار واکنش نشان می‌دهد، جزئی از تجلی ماست و هدف ما جز آزادی هیچ چیز نخواهد بود، نه آزادی بی قانون، بلکه آزادی بر اساس قانون. وقتی که ما خدا را همان‌طور که هست بشناسیم، خود خدایگونه می‌شویم؛ چون تمام این روند، یعنی تکامل فردی در آدمی، بازتابی از تصویر اولیه‌ای است که در روح الهی وجود دارد.

درست به همین علت است که انسان باید رابطه و کنش متقابل موجود بین فرد و روح الهی را هر چه بیشتر و بهتر درک کند. اگر شما این واقعیت تقابل را کاملاً بفهمید، متوجه می‌شوید که چرا برخی از افراد در متجلی ساختن تمام عیار زندگی یا همان روح الهی، ناکام می‌مانند و چرا برخی دیگر به زندگی غنی دست می‌یابند. این همان اصلی است که بر اساس آن می‌توان آهن را که در آب فرو می‌رود، طوری شکل داد که روی آب شناور بماند. این همان فردی کردن روح الهی با استفاده از دوجانبگی عملکرد آن است که همین به تنهایی راز تداوم و تعمیق فردیت انسان محسوب می‌شود.

رویکرد و تلاشی که ما برای بقا به‌عنوان موجودی مادی، و از آن اساسی‌تر، به‌عنوان موجودی معنوی مصروف می‌کنیم اهمیت زیادی دارد. برای ادراک این اهمیت، به قیاسی که در زیر آمده توجه کنید. هرگونه شباهتی به سایر مقیاس‌ها تصادفی و غیر عمدی است، ما در اینجا در پی ادراک هستیم نه پیروی کورکورانه از یک معیار.

آدمی با مطالعه انبوه مکاتب فلسفی و اعتقادات مختلف، به محور مختصاتی بر می خورد؛ معیاری که در بسیاری موارد چنان استادانه طراحی شده که به مرور زمان آن را به عنوان واقعیت پذیرفته ایم.

در اینجا هم مانند بسیاری از دستگاه‌های اندازه‌گیری با توجه به مشاهدات نتیجه‌گیری می‌کنید. با بررسی زندگی عاطفی افراد که بر همه آشکار است و نیز رفتارهای ظاهری، می‌توانید در این محور رفتاری جای خود را پیدا کنید و در نتیجه عوامل مؤثر در بقای فردی مربوط به آن لحظه و شرایط مؤثر در آن لحظه را پیدا کنید. با این مشاهدات، شما در واقع با طیف کاملی از واکنش‌های عاطفی روبرو می‌شوید که بسته به مکان‌های مختلف بر روی محور، توسط خویش درونی نقش می‌گیرند و برجسته می‌شوند.

در این قیاس می‌بینیم که وقتی کسی واقعه‌ای دردناک را به یاد می‌آورد، به ورطه تاریکی، عدم هوشیاری، مدهوشی، و گاهی مرگ مبرم فرو می‌افتد. وقتی واقعه‌ای را مجدداً تجربه می‌کند، غالباً نوعی بی‌تفاوتی را از خود نشان می‌دهد. در اثر تکرار مکرر این تجربه بعید نیست فرد، اندوه، ترس، خصومت ضمنی، خشم، رقابت‌جویی، کسالت، محافظه‌کاری، نشاط، اشتیاق و آرامش را از خود به‌نمایش بگذارد. با مطالعه و بررسی دقیق، می‌توان این عواطف را به ترتیب ملکه ذهن کرد.

وقتی فرد به پایین‌تر از نقطه‌ای سقوط کند که ما آن را نقطه مرگ یا غفلت کامل از آنچه در محیط می‌گذرد می‌خوانیم، با مراتب و درجات مختلفی از عدم آگاهی روبرو می‌شود. بالای این نقطه با مرگ وانمودی و

نیز وضعیتی مواجه می‌شویم که در روانشناسی به کاتاتونیا^۱ مشهور است. بعد از این مرحله به رفتار تلافی‌جویانه می‌رسیم و بعد به اندوه، تسکین، همدردی، شرمندگی، سرزنش و ندامت می‌رسیم. همین‌طور که به طرف کمال یا وضعیت خدایی به پیش می‌رویم، فرد وارد مرحله خصومت مخفیانه و خشم در درجات مختلف می‌رسد و سپس در پی آن با ابراز کامل خصومت مواجه می‌شویم. در این نقطه به مرز تفکیک کننده تندرستی و ناخوشی می‌رسیم. پایین‌تر از این مرحله فرد مدام تلاش خود را برای تسلیم شدن و از پا در آمدن افزایش می‌دهد. بالای مرحله خشم، او برای بقا تلاش می‌کند و هر چه بیشتر به بقا متمایل می‌گردد.

همین‌طور که از نقطه خشم پایین می‌رویم، فرد مدام ضعیف‌تر می‌شود و به جای بقا به از پا در آمدن نزدیک‌تر می‌شود. این وضعیت لزوماً شامل بحران‌های حاد موقتی نیست، بلکه بیشتر به وضعیت‌های مزمن اندوه، خشم و سردی و بی‌تفاوتی اطلاق می‌شود. هر قدر فرد به نقطه مرگ نزدیک‌تر باشد، رفتارش قابل پیش‌بینی‌تر می‌شود. یک مرده کاملاً قابل پیش‌بینی است و کسی که مرگ را می‌توان در او پیش‌بینی کرد، کمتر از مرده قابل پیش‌بینی است. اندوه، خصومت ضمنی و خشم، مراحلی با ویژگی‌هایی کاملاً مشخص هستند و موجب می‌شوند کسانی که در این مراحل هستند رفتار ثابتی در او پیش بگیرند.

کسی که مدام در مرحله معینی به سر می‌برد، دارای عادات، رفتار و ویژگی‌های جسمی معینی است؛ به عنوان مثال کسی که در مرحله خشم

۱. catatonia نوعی جنون که معادل قارسی ندارد. م

مزمّن باشد، تلاش می‌کند حرکت را متوقف کند یا جلوی آن را بگیرد. مثلاً مادر یا پدری که می‌خواهد جلوی کار فرزندش را بگیرد به خشم متوسل می‌شود. کسی که دچار خشم مزمن باشد، آمادگی ابتلا به بیماری‌های دائمی مثل ورم مفاصل را دارد. او دوست دارد درباره مرگ و تخریب صحبت کند و بیش از هر چیز به مکالماتی از این قبیل علاقمند است. او تلاش می‌کند تا واقعیات مخالف با خود را با غلط خواندن آنها ناپود سازد و نیز با عقاید دیگران وحشیانه مخالفت می‌کند. بعید نیست او از عنصر سکس به عنوان ابزار مجازات استفاده کند و رفتارش با کودکان غالباً وحشیانه است. سطح اخلاقیات او بسیار پایین و متزلزل، و به شدت دچار عدم صداقت است. او از دروغ‌های خانمان برانداز و شاخدار ابایی ندارد و هر قدر هم که جسارت و شهادت داشته باشد، به حال خودش مضر خواهد بود. او مسئولیت‌هایی را در جهت نابودی بر خود فرض می‌داند و در امور استمرار چندانی ندارد. شوخ‌طبعی او وحشیانه است و به تهدید، تنبیه، و دروغ‌های وحشتناک متوسل می‌شود تا بر دیگران سلطه یابد. او روزگار را بد و خود را به‌راستی مهم می‌پندارد. این گروه از مشخصات را می‌توان در کسی که گرفتار خشم حاد یا مزمن است مشاهده کرد.

درباره این وجه از دانش معنوی گفتنی بسیار است؛ اما این صرفاً نمونه است و از اینجا به سراغ نقطه ایمان و ایمان داشتن به خویش می‌رویم. برای مردم امری عادی است که به قدرتی بزرگ‌تر از خود ایمان داشته باشند. حتی جوامع وحشی هم از این قاعده مستثنی نیستند و شکلی مثل درخت، حیوانات، یک دسته پُر، یا یک حکاکی روی سنگ را

به عنوان نماد این قدرت می‌پرستند. کسانی که به هیچ چیز ایمان ندارند، در واقع می‌ترسند خود را رها کنند. آنان به آنچه از خود سراغ دارند، محکم در می‌آویزند و خود را رب‌النوعی کوچک می‌پندارند. هر کسی که به جسم محدود و موقتی ایمان بیاورد، محال است بتواند در استحکام و توانایی با کسی که به خدای جاودان، همیشه حاضر، و عالم بر همه چیز ایمان دارد برابری کند. بدین ترتیب مؤمن بدون جار و جنجال در مسیر خود به پیش می‌رود. اما آنان که ایمان را حقیر می‌شمارند غالباً با مشاهده نتایج عملی ایمان به ناچار از سخن گفتن باز می‌مانند.

برای مواجهه با مشکلات حال حاضر یا مشکلاتی که از گذشته به زندگی ما می‌خزند و آزارمان می‌دهند، دو راه وجود دارد: (۱) در ذهن و در عمل تماشاگر آنها باشیم و اجازه دهیم ما را کاملاً منکوب و زمینگیر کنند، (۲) آنها را درس‌هایی مهم و ارزشمند بدانیم که پس از آموزش دادن به ما، از سر راه کنار می‌روند. به عبارت دیگر می‌توانیم از آنها همانند تخته پرشی استفاده کنیم که انگیزه و انرژی لازم را برای بالا رفتن در اختیار ما قرار می‌دهند.

این مرا به یاد نکته‌ای می‌اندازد که مدت‌ها قبل بدان پی بردم. هرگز بر اساس افکار و گفته دیگران زندگی خود را حرام نخواهم کرد. همیشه بر اساس وجدان خود خواهم زیست و تمام پیامدهای آن را نیز خواهم پذیرفت. بنابراین طوری زندگی می‌کنم که پیامدهای آن آسان باشد. صادقانه بگویم، من از آن آسایشی که ارمغان بستگی داشتن به مردم و در عین حال فاصله داشتن از آنان است لذت نمی‌برم. بنابراین

به جای این که اطمینانم را بر خود متمرکز کنم، آن را معطوف خدا می‌کنم. روح الهی در واقع در وجود همه انسان‌ها حضور دارد. خدا هر کسی را چنان می‌شناسد که نیازی به آزمودن او ندارد، اما زندگی فرصتی را فراهم می‌کند تا آدمی خود را بیازماید. مبنای ایمان شناخت دقیق خدا، عشق او، و عدالت و کمال اوست. اگر من به خدا ایمان داشته باشم، این اطمینان علیرغم هر آنچه که در زندگی‌ام رخ دهد، بدون تزلزل و مستحکم باقی خواهد ماند.

آدمی به یاد فرمانی کهن می‌افتد که می‌گوید، "نباید خدایی را بر من ترجیح دهی." بیشتر مردم گمان می‌کنند خدا این فرمان را بدان جهت نازل کرده که تمام ستایش را برای خود می‌خواهد. اما قدری تأمل به هر کسی نشان می‌دهد که این نمی‌تواند درست باشد. این گفته خدایی کامل است که همه را دوست دارد. هر چه که خدا اراده کند یا جاری سازد، با هدف منفعت بشر است؛ این که انسان بتواند معنویت را در خود پرورش دهد، خویش درون خود را شکوفا سازد، به شمع، تندرستی و آرامش کامل برسد، و به آزادی شایسته شاهدگان خدا نایل آید. وقتی که این را درک کنیم، می‌توانیم همکار خدا شویم، می‌توانیم ندا سر دهیم که "خدایا، ای روح رفیع عشق، مشیت تو جاری باد!"

چه بسیار کسانی که به شوق او از حالت عادی خارج شده‌اند. تمام آنان هر قدر هم که زندگی‌شان متفاوت بوده باشد، مشترکاً یک چیز را دریافته‌اند. خدای دیگری که آنان برگزیده‌اند، عاطفه و احساس است و به جای این که آن را در جایگاه به حق خود قرار دهند، به آن اجازه داده‌اند

خود را از همه چیز برتر بداند. این خدای عاطفه اگر در شرف سرنگونی قرار گیرد، می‌تواند قضاوت را مختل کند، تسلط بر نفس را نابود سازد، آدمیان را به احمقی مبدل کند، آنان را به راه خودخواهی کشانده و نسبت به صلاح دیگران بی‌توجه سازد. این خدا آنان را وادار می‌کند، چیزی را دوست داشته باشند که غیرقابل دوست داشتن است و موجب برهم خوردن هماهنگی با جریان روح الهی می‌شود، و بدین ترتیب چنین افرادی به ناهنجاران معنوی مبدل می‌شوند.

عواطف، آدمی را از شناخت خویش راستین منحرف کرده، توجه او را بر وقایع خارجی متمرکز می‌کنند؛ توجهی را که قبلاً معطوف به "من" بوده تضعیف می‌کنند؛ و دیگران را بر خلاف میلشان به گزینش‌های ناخواسته یا زندگی بر اساس احساسات وادارند. این سخن قدیمی در اینجا خالی از لطف نیست که "تو او را در آرامش کامل خواهی شناخت؛ آن را که ذهنش معطوف توست!"

نیروی ایمان، شوق و عشق آدمی، نیروهای اولیه‌ای هستند که خرد خدا را می‌سازند. وقتی ما این را درک می‌کنیم که به فرزاندگی بزرگان "توجه کنیم" و زندگی قدیسین را سرمشق خود قرار داده و معنای نهفته در کلام آنان را درک کنیم.

فصل ششم

نام ناشناخته خدا

در آن روزگاران که هنوز از جملات کلی به اصطلاح مطلعین خسته نشده بودم، مطالعه می کردم، تحقیق می کردم و به سخنان هر کسی که از الهیات حرف می زد گوش می دادم. هر چند در طی سال ها هرگز به هیچیک از اینها وابسته نشدم. تصور می کنم که این آموزش ها هنوز هم متداولند و مروجین آنها سعی می کنند عقاید خود را رواج دهند و مردم را در باب عشق، خرد و خداوند به اشتباه اندازند.

در دورانی که حقیقت به واسطه اذیت و آزار مقامات کلیسا و دولتمردان به ناچار از انظار نهران بود، فرعیات حکمت الهی به میزان زیادی ابداع یا آشکارا ترویج می شد. این دو گروه مایل نبودند مردم چیزی را بدانند تا مبادا راهها و ابزار را برای بهبود زندگی پامال شده خود پیدا کرده، سعی کنند نظام های تثبیت شده را از قدرت ساقط کنند. ناجیان بشر مثل امروز امکانات جهان شمول ارتباطات سریع را نداشتند و نمی توانستند به افراد زیادی دسترسی پیدا کنند تا تعلیمات خود را

طوری اشاعه دهند که مستمر باقی بماند؛ مگر تعداد معدودی مثل مسیح و بودا. بدین ترتیب آنچه به عنوان کتاب مقدس در اختیار ماست، بیش از بازتاب کمرنگی از حقیقت نیست. در بسیاری از موارد واقعاً در عجب می شوم که در دل بسیاری از کسانی که حقیقت را می دانند ولی آن را به توده های مردم ابلاغ نمی کنند چه می گذرد. هر کسی به خود اندیشیده و قسمت اعظم حقیقت در پس نمادگرایی نوشته های مغان و حکمای اعصار پنهان شده است. علما بسیاری از حدسیات خود را به رشته تحریر در آورده و در اختیار عموم قرار داده اند. شاگردان حقیقت وادار شده اند که حقیقت را به بهترین وجه ممکن بجویند، به واسطه سوابق موجود، تحقیق از کسانی که زنده اند و ادعای دانایی دارند و گفته هایشان باید مورد محک قرار گیرد. در این میان حدسیات غیر معقول زیادی ابراز شده است. امروزه تمام جویندگان تکلیف غربال کردن گفته های بیهوده و کشف مجدد آنچه که پنهان یا مفقود شده را به میراث برده اند. این تکلیفی عظیم است و در میان هزاران مروج نالایق جهان بینی های بی بنیاد، تعداد معدودی از آموزگاران و مراکز معتبر یافت می شوند.

تجربیات جویندگان آنان را به این درک می رساند که ورای چهره ملیح و نورانی رهبرانی که تاکنون پیروی می کرده اند چیز دیگری نهفته است. اغلب اوقات علت امر صرفاً این است که شنیده ها و خواننده های جویندگان با هم سازگاری ندارند. این تضادها آنان را به غور و تفحص بیشتر در موضوع و نیز در تجربیات خودشان وا داشته تا حقیقت را پیدا کنند. بسیاری فهمیدند که به خاطر جنبه های خطرناک اشاعه حقیقت نمی توانند یافته های خود را که به سختی آموخته اند، منتشر کنند.

همین که کسی از قید قراردادهای اجتماعی رها شود، به راحتی می تواند در نظر آن جامعه به مجرم و تبهکار مبدل شود. شگفت این که تعداد بسیار قلیلی از مردم خواهان تغییرند و کمتر کسی درک می کند که حقیقت خود را تنها بر کسانی آشکار می کند که آن را می جویند و بدان عشق می ورزند. بدین ترتیب هدف از تربیت معنوی، صرفاً وحدت کامل با خویش الهی درون است.

بودا گفت، "تنها در درون خویش است که می توان به قلبه حقیقت رسید." شوپنهاور گفت، "ملزومات خوشبختی در زندگی در آنچه که آدمی در درون خود دارد نهفته است." منبع اصلی زندگی انسان از درون و اعماق روح سرچشمه می گیرد. گوهرهای حکمت اک به ندرت در گذرگاهها بر سر راه مردم ریخته می شوند و بیشتر به افرادی تعلق دارند که آنها را بجویند و بشناسند. توده های مردم هرگز به سطح درک نمی رسند و از طرفی خشکه مذهبیهون نیز هرگز خواهان چنین ارتقایی نبوده و نیستند. این به معنی از رونق افتادن کسب و کار عارفین کاذب است.

با وجود این بسیاری از جویندگان واقعی به مراتبی رسیده اند. حداقل من به تجربه فهمیده ام که جیان مارگ یا طریق خرد وقتی یافته شود بسیار ساده است. کلید این حقیقت را حضرت عنایت خان در نوشته هایش به دست من داد آنجا که گفت، "آن که برای دیدن به چشم، برای شنیدن به گوش، و برای سخن گفتن به زبان خود متکی باشد هنوز مرده ای بیش نیست."

من دریافته‌ام که تعالیم اکنکار در طی اعصار در دودمان خود کاملاً دست نخورده باقی مانده است. در مدت کوتاهی متوجه شدم که علم اکنکار نمی‌تواند مورد تعلیم قرار گیرد، بلکه باید فهمیده شود و به محض این که فهمیده شد دیگر لازم نیست فرد با موجودات برتر یا تعالیم دیگری تماس فیزیکی داشته باشد. من با چنین وجودهایی هم‌نشین بوده و با تمام تعالیم در هر جای عالم یا سیارات، با تمام موجودات، صرف‌نظر از این که کجا باشند، حشر و نشر داشته‌ام.

گفته‌اند که مغان یا حکمای شرق، بخشی از جنبش اک بوده‌اند. تا جایی که من متوجه شده‌ام، زرتشت حکیم پارسی که صدها سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته، یکی از اعضای نظام باستانی ویراگی بوده، یعنی سلسله‌ای که تمام استادان اک بدان تعلق دارند. پس از درگذشت استاد، گروهی از پیروان او فرقه‌ای را بنا نهادند که بعدها به نام مغان خوانده شد و این تعالیم را عملاً بر پا کردند.

نام سری و ناشناخته خدا را نخستین بار استادان اک آشکار کردند که ما آن را هیو یا آغاز و پایان همه چیز می‌نامیم.

مقام متعال را در زبان‌های مختلف با نام‌های گوناگون خطاب کرده‌اند، اما کسانی که حکمت راستین را شناخته‌اند نام آن مقام بی‌نام را هیو می‌دانند. واژه هیو جوهره تمام اصوات و کلمات است و به‌عنوان جوهره روح در پس تمام آنها نهان. هیو به هیچ زبانی تعلق ندارد، اما هیچ زبانی از تعلق به آن مستثنی نیست. تنها همین کلمه نام حقیقی خداست؛ نامی که هیچ ملت و

مذهبی نمی‌تواند خود را صاحب آن ادعا کند. این کلمه را نه تنها بشر، که حیوانات و پرندگان نیز مرتباً تکرار می‌کنند. همه چیز و همه کس این نام پروردگار را بر زبان جاری می‌سازند؛ چه هر فعلیتی در زندگی دقیقاً همین صوت را به‌طور مشخص سر می‌دهد. این همان کلمه است که در انجیل گفته شده و پیش از ظهور نور در این جهان وجود داشته است؛ "در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خود، خدا بود."

در زبان انگلیسی کلمه Human^۱ به دو حقیقت اشاره دارد که از ویژگی‌های بشر هستند - Hu یعنی خدا و Man یعنی شعور. به عبارت دیگر Hu یا خدا در همه چیز و همه موجودات حضور دارد، اما تنها Man است که واسطه شناخت خدا بوده و قابلیت تشخیص "من" را دارد. بدین ترتیب Human یعنی موجود خدا آگاه، خداشناس یا مرد خدا. در انجیل بسیاری از اوقات کلمه هیو دستکاری شده، مثل الوی^۲، الوهیم^۳ و آله‌لویا^۴ که همه از Hu ریشه گرفته‌اند.

این کلمه که معبر روح الهی است برای همگان رهایی واقعی را به‌دنبال دارد. کلمه هیو نخستین تجلی آفریدگار مقدس بوده و باقی

۱. به معنی انسان. م

2. Eloï

3. Elohim

4. Alleluia

خلقت منجمله اتر و سایر عناصر توسط صوت هیو آفریده شده‌اند. جریان روح الهی یا هیو محرک اولیه و نخستین ضربانی بود که از خداوند صادر شد و نیز اولین علت حرکت، رنگ و شکل.

حرکت ارتعاشی کلمه به مناطقی مربوط می‌شود که ماده به ترتیب در شکل لطیف و خالص، با خلوص کمتر، و به صورت زمخت وجود دارد. به عبارت ساده‌تر تمام اینها جلوه‌های اهتمامی است که هیو از رفیع‌ترین طبقات مصروف می‌دارد تا برای از بین بردن پوشش جسمانی کلمه در جهان‌های تحتانی به این جهان‌ها نازل شود.

محققاً دانسته شده که صوت نتیجه حرکت ارتعاشی نیست، بلکه در واقع محرک اولیه همه چیز در طبقات بی‌کران و نیز حرکات ارتعاشی است که آن نیز به نوبه خود وسیله پیشبرد جهان‌های خلقت در طبقات مادی محسوب می‌شود.

در کیهان‌های فیزیکی جریان‌های صوتی از حرکت ارتعاشی نشأت می‌گیرند و به طرق مختلف وظیفه برقراری خلقت را بر عهده دارند. هیو یا همان جریان اصلی کلمه، پدر تمام حرکت‌ها، نیروها، نورها، اصوات و عناصری است که متعاقباً در مرتبه پنجم پای به عرصه وجود نهاده و بدان تعلق دارند.

شعاع‌های نور یا ارواح در تمام طبقات و زمان‌ها در پیوستار^۱ اشکال هیو ساکن بوده و هستند. آنها در کالبدهایی زندگی می‌کنند و خلقت

کرات گوناگون در فضا را تشکیل می‌دهند و با نیروی عقل یا حیات به آنها قدرت حرکت می‌دهند. سرتاسر آفرینش از رفیع‌ترین تا تحتانی‌ترین طبقات توسط انوار روح الهی یا روح‌های مشتق شده از خدا تغذیه می‌شوند و با جدا شدن روح الهی از غلاف‌ها یا کالبدهایی که در آنها جای گرفته، محو و نابود می‌شوند.

تمام خلقتی که برای انسان، نباتات، حیوانات یا جمادات ملموس و قابل رویت بوده، به مشاهده در می‌آید، وجود و رشد خود را به کلمه یا جوهره اک مدیونند، توسط اک حفظ می‌شوند، و هنگامی که اک از تجلی مربوطه منفک شود یا خود را از آن به در آورد، ناپدید و نابود می‌شوند.

برای نزدیک شدن به سرچشمه اک که پدر خوانده می‌شود، آدمی باید ابتدا به شعاع یا جریان اک نزدیک شده، آن را به چنگ آورد و سپس رد آن را گرفته، آن را تا خدا دنبال کند. انسان باید ابتدا خود و سپس هیو، سرمنشأ جریان اک، پدر و قادر متعال، را بشناسد که در کیهان اصغر یا همان انسان جای دارد.

جریان اک و جریان‌های تابع آن در جهت نزولی و بیرونی به طرف محتویات کیهان فیزیکی جاری هستند. آدمی برای نزدیک شدن به مرکز باید جهت جریان را به شکل صعودی یا درونی به طرف منبع ازلی و ابدی تغییر دهد. این به معنی وانهادن برخی تمایلات و امیال است تا در سلوک به سوی خویشتر خویش، تو یا "من" فردی به پیش رود.

دانشمندان می‌گویند که ماده و حرکت عوامل اصلی خلقت هستند. تا جایی که کیهان فیزیکی مورد بحث باشد، این گفته خالی از حقیقت

نیست، اما آنان نمی‌گویند و نمی‌توانند بگویند که این دو عامل چگونه و از کجا نشأت گرفته‌اند. حرکت نیازمند علت یا ضامنی است که همان روح الهی یا کلمه است؛ همان که مثل انوار خورشید از مراکز عدیده‌ای منتشر شده و از اقالیم معنوی - مادی، به تمام کائنات منجمله کیهان فیزیکی می‌رسند.

ذره انرژی نیز به‌نوبه خود شعاع یا جریانی است که از یک ذره مرکزی منتشر می‌شود و از روح الهی قدرت می‌گیرد و دانشمندان آن را انرژی می‌نامند. قدرت متجلی نشده را انرژی نهفته یا پتانسیل می‌خوانند و آن که آشکارا متجلی شده را انرژی جنبشی. هر دو صورت یاد شده به ضربان‌های انتشار یافته از سوی نیروی یک اتلاق می‌شوند که سرمنشأ و سرآغاز همه چیز است.

در منظومه شمسی اتم‌ها نقش خود را دارند؛ به‌عنوان مثال از خورشید منتشر می‌شوند و هر یک همچون خورشیدهایی که بر سیارات می‌تابند، پیش از آن که به‌صورت پرتو انتشار یابند، خود ذرات خورشیدی تجلی یافته‌ای هستند و بدین ترتیب برای آفرینش کالبدهایی که در تلفیق با یکدیگر تشکیل می‌دهند، مناسب خواهند بود. جریان پنهان یک که در این ذرات موجود است، در عنصر جهان‌های تحتانی جاری می‌شود. لازمه این جریان نیروی محرکه یا ضربانی از یک جریان برتر یا همان کلمه، بخصوص هیو است که به مراتب برتر تعلق داشته و از آنها نازل می‌شود تا انرژی یک را به‌کار اندازد و آن را به حرکت وادارد.

بدین ترتیب می‌بینید که قدرت یا نیروی یک همه چیز، در همه چیز، عامل اصلی، و محرک اولیه کل آفرینش است. این نیرو، حیات و روح همه چیز است.

من تلاش فراوانی کرده‌ام تا مفهومی از مفاهیم نام ناشناخته خدا را درک کنم؛ این نام بالذاته چیست؛ رابطه فرد با آن چگونه است؟ تا آنجا که مقدور باشد ما اصولاً مفهومی از این دست را درک کنیم، متوجه می‌شویم که اینها اصولی جهانی هستند که به تمام طبیعت و در سطح انسانی به تمام آدمیان اتلاق می‌شوند. اینها قوانین عمومی و کلی هستند که تشخیص و ادراک آنها برای هر گونه درک و فهم بیشتری از ضروریات اولیه است، چون پیشرفت نه با کنار نهادن قانون ذاتی اشیاء، که این امری غیر ممکن است، بلکه با تخصیص آن به‌واسطه فراهم آوردن شرایطی حاصل می‌شود که موقعیت لازم برای عمل کردن همان اصل را در حالت نامحدودتری فراهم می‌کند. حال که درباره این دو غایت، یعنی عالم هستی و فرد و رابطه آنها با یکدیگر ایده‌ای کلی به‌دست آمد، اجازه دهید فرآیند تخصیص را بررسی کنیم. تخصیص هیو به چه معناست؟ تخصیص مستلزم این است که قانون یا اصل مورد نظر را به تولید یک معلول واداریم که نمی‌تواند تحت شرایط ساده کلی که به‌خودی خود توسط طبیعت فراهم می‌شود تولید شود.

روح القدس، یک، قدرت الهی، همگی دقیقاً یک معنا دارند. عیسی در عهد جدید به وضوح به شنیدن صدای هیو یا روح الهی اشاره می‌کند که می‌تواند موجب تولد دوباره شود. او می‌گوید، "باد هر آنجا که بخواهد

می‌وزد و تو صدا را در آنجا خواهی شنید؛ ولی نمی‌توانی بگویی کی می‌وزد و به کجا می‌رود.

در ادامه بحث باید گفت که انتخاب شرایط مناسب کار عقل است؛ و عبارتست از فرآیند ترتیب دادن آگاهانه امور به صورتی تازه، به گونه‌ای که نتایج تازه به‌بار آورد. اصل هیو هرگز تازگی ندارد چون اصول آن جاودان و عالمگیر هستند، اما دانستن این که همان اصل موجب شکفتن امکانات نامحدود می‌شود، حکمی تکان دهنده است. بنابراین ما باید حتی مراقب گفتار و کلمات خود نیز باشیم. آپولونیوس تیانیایی گفت، "روح توسط دشمنان محاصره شده. هیچ کس و هیچ چیز دوست او نیست. حتی ذهن نیز روح را چون گربه‌ای که موش را چیزی خوردنی می‌بیند، می‌نگرد. حتی آن ارواحی که مرید روهان (ابلیس) بوده و از قوانین او پیروی می‌کنند، یعنی به فرامین ذهن گوش می‌دهند نیز از این رنج مستثنی نیستند. همه تا روزی که در اقلیم زمین و مادیات زندگی می‌کنند محکوم به رنج هستند."

آنچه باید بدان توجه کنیم، نحوه عمل روح الهی در فراهم آوردن شرایط تخصیصی است، به واسطه اعمال و انتخاب‌های ما، در جهت کارکرد اصول کیهانی. این کار نتایج تازه‌ای به‌بار می‌آورد که تجربیات گذشته ما را تحت الشعاع قرار می‌دهند. این فرآیند مستلزم وارد عمل شدن عناصر تازه نیست، بلکه بحث بر سر به‌دست آمدن ترکیبات تازه از عناصر همیشه موجود است. به‌عنوان مثال، نیاکان ما از عناصر شیمیایی که همیشه وجود داشته‌اند چیزی نمی‌دانستند.

بدین ترتیب ما چگونه باید قدرت هیو را طوری به‌کار بگیریم که قوانین فیزیکی یعنی قوانینی که به فرد و روح فلکی مربوط می‌شوند را تحت تأثیر قرار دهد تا بدان طریق درک خود را از این قوانین افزایش دهیم و نتایجی بالاتر از آنچه که تاکنون به‌دست آورده‌ایم کسب کنیم؟

این کار بدین شکل صورت می‌گیرد که همیشه در پی یافتن عامل مثبت موجود در هر ترکیب موجود باشیم و از خود بپرسیم که چرا در این ترکیب خاص وضع بدین منوال است. چرا این ترکیب فقط در محدوده خاصی عمل می‌کند؟ چه عاملی وجود دارد که روندی تا مرز خاصی موفقیت نامیده می‌شود و چه چیز از تعمیم بیشتر آن ممانعت به‌عمل می‌آورد؟

در اینجا وارد بحث روش آفرینش می‌شویم. اولین عامل مثبت در تمام آفرینش چیست؟ اگر دقت کنید، این عامل روح الهی است - قدرتی نامرئی که اتر اولیه و ازلی را در قالب‌ها می‌ریزد و انواع حرکات را بدانها می‌بخشد؛ از حرکت مکانیکی صرف سیارات گرفته تا حرکت ارادی انسان. بنابر این عامل مثبت اولیه، احساس و فکر جوهره جهانی هیو است. این جوهر خالص زندگی است و بنابر این احساس و فکر آن مستمراً در جهت تجلی فراینده حیات جریان می‌یابد و این همان تخصیصی است که ما در پی آنیم. جریان فوق باید با تشکیل دادن کانونی این احساس را بهتر و کامل‌تر درک کرده و فکر را متجلی نماید. به‌عبارت دیگر راه تخصیص اصل عمومی‌اک این است که در هماهنگی با طبع ذاتی خودش، شرایط ذهنی تازه‌ای را فراهم کند.

تحت این شرایط که مشمول قوانین عالم فیزیکی نمی‌شود، انسان می‌تواند فردیت خود را حفظ کند. او می‌تواند به اختیار خود هر چیزی را تصور کند؛ مثلاً قادر است سال‌ها بدون غذا خوردن زنده بماند، با جسم پرواز کند، یا به واسطه توافقی درونی با خویش و در راستای قدرت اک، تصاویر ذهنی را برای خود به واقعیت محض مبدل سازد. اتخاذ روش علمی در امر تحقیق، ما را به این نتیجه می‌رساند که برای تبدیل رفتار نژادی یا عام به رفتاری تخصیص یافته و انفرادی، باید طرز تفکر تازه‌ای را در پیش گرفت، رویکرد تازه‌ای را اختیار کرد و به این رفتار تازه پایبند بود. منظور شیوه تفکری است که در امتداد حرکت پیشرو و ذاتی روح خلاق الهی قرار می‌گیرد، نه در تضاد با آن. تمام علما، ناجیان و حکما نیز همواره به همین نکته اشاره داشته‌اند.

چنین عملی مستلزم واژگونی کامل تعبیرات کهن است، اما وقتی که عمیقاً و باطناً هستی خدا را باور کردید و دانستید که خدا همانا عشق است و ما وارث خدا و در میراث اک سهیم هستیم - که من و شما خود صاحب الوهیتیم - آماده‌اید که دست به کار ساختن دنیای خود شوید. در این صورت می‌دانید که فکر و احساس علت هستند و شکل و شرایط معلول.

هر کسی که نتواند با واقعیات پیرامون خود همسو شود، با چنین مفاهیمی ارتباط ندارد و از هماهنگی درونی و بیرونی با روح الهی نصیبی نبرده است. در نتیجه هر آینه دچار سوء تعبیر و سوء تفاهم بیشتری شده و از فراز به نشیب فرو می‌افتد. هر آن کس که مصرانه عالم درون خود را

تنها عالم و واقعیت موجود می‌داند و سعی می‌کند دنیا و دیگران را به تأیید عالم خویش وا دارد، مستمراً برای خود ناکامی می‌آفریند، ناخشنود است و در دام عصبیت گرفتار می‌گردد. ترس او از این که مبادا دیگران با نفوذ خود دنیای او را دگرگون سازند و او را به راهی سوق دهند که خود را شدیداً با عالم مادی منطبق کند، غالباً وی را به همان چیزی مبدل می‌سازد که از آن واهمه دارد.

اصل یاد شده، شالوده تخصیص فردی قانون عام فرآیند خلاقه محسوب می‌شود و همین که ما آن را کاملاً درک کنیم، آن را ممکن و عملی دانسته و هراس‌های خود را رها کرده، دیگر در سطوح تحتانی عدم بقا را پشت سر می‌گذاریم. بدین ترتیب تحت نفوذ پرتوی هیو قرار گرفته و می‌توانیم صوت را برای متجلی ساختن اصل اک در درون خویش به کار گیریم.

این روش چیز تازه‌ای نیست. همه قدیسین ما را به آن فرا خوانده‌اند. پیش از کبیر، راما و وداها، و پیش از آن مسلک‌های اسراری اولیه را داشتیم. همه دانش پژوهان علوم الهی، روزگاری اینها را آموخته‌اند و هر یک به نتیجه‌گیری خاص خود رسیده‌اند. این دانش در طی اعصار به اشکال مختلف انتقال یافته، ولی معنای واقعی آن را تنها تعداد اندکی درک کرده‌اند. هر کسی که به قدر کافی از توده‌ها فاصله بگیرد تا حقیقت را تشخیص دهد، به صف نظام جهانی هیو در می‌آید؛ اما به گونه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه قبلاً می‌پنداشته، چون از این جایگاه تازه خود را نه به عنوان بخشی از یک معلول عام، بلکه جزئی از علتی عام

می بینند. با تشخیص این واقعیت، متوجه می شود که برای پیشرفت های بعدی باید اجازه دهد تا علت عام در کانون تخصیص یافته او آزادانه جریان یابد. بنابراین در صدد فراهم کردن شرایط فکری خاصی بر می آید که این کار را تسهیل می کند.

همان طور که خود خواهید دانست، قدرت روح الهی در به کارگیری ابزار لازم برای رسیدن به مقصود، در قالب عقل و درایت متجلی می شود. فراهم کردن ملزومات زندگی فیزیکی و به طور کلی حفظ نژادها نیز به همین منوال صورت می گیرد. هر چند من در تحقیقاتم هر آینه با ناکامی های فردی مواجه شده ام، اما سرانجام دریافتم که به معنای عام چیزی به نام ناکامی وجود ندارد. علاوه بر این متوجه شدم که آنچه ظاهراً ناکامی فردی می نمود، خود بخشی از روندی فلکی بود و اگر من اصل معنوی جاری در آن روند را تشخیص می دادم و با فراهم کردن شرایط لازم اجازه می دادم این اصل در بطن وجود خودم آغاز تازه ای را در پیش گیرد، اهمیت و ابعاد آن شکست از این هم کمتر می شد. این در مورد شما و هر کس دیگری نیز مصداق دارد.

رفتار تخریبی مکانیسمی است در خدمت بخش تحتانی ذهن که بر علیه بهبود شرایط خویش درون وارد عمل می شود. چه این رفتار با وسواس کامل به کار گرفته شود یا آن قدر شدت نداشته باشد، در هر حال نشانگر میزان سرگشتگی و آشفتگی انسان است. شرط بهبود خویش درون این است که روح الهی را در مقام درایت و عقل به رسمیت بشناسیم و به آن اعتماد کنیم و نیز به یاد داشته باشیم که هر چند این درایت از

مجرای ما متجلی می شود، اما به هیچ وجه طبع اصلی خود را عوض نمی کند؛ درست همان طور که الکتروسیسته با عبور از فیلامان لامپ هیچ یک از ویژگی های خود را از دست نمی دهد.

با پرداختن به این کار بدین منطقی پی بردم یا به قولی آن را کشف کردم که من یا همان روح، مرکز عملیات معنوی خداوندم و دانستم که قدرت الهی همیشه در جهت گستردگی بیشتر و تجلی وسیع تر فعالیت دارد. این به معنی آفرینش چیزی بود فراسوی آنچه همواره روی می داد، چیزی کاملاً تازه، چیزی که در گذشته نبوده ولی در اثر شکوفایی مستمر از تجارب قبلی سر بر آورده. از آنجا که روح الهی نمی تواند طبع ذاتی خود را تغییر دهد، باید در یکایک ارواح به یک شیوه عمل کند؛ در نتیجه در دنیای هر کسی، یعنی جایی که خود فرد مرکزیت دارد، این قدرت به پیش می راند تا همیشه شرایط تازه بیافریند.

این امر بدانجا منجر می شود که مقام الهی را از دریچه تازه ای ببینیم چون نه تنها خالق، بلکه جهت دهنده نیز هست. او فرم های عینی را تعیین می کند که شرایط، آنها را برای تجلی به عینیت در می آورند و به علاوه تأمین انرژی مورد نیاز برای آفرینش این عینیت را نیز بر عهده دارد. رابطه بین فرد و قدرت واقعی اک یا همان قدرت شکل دهنده در همین جاست. چه خود درک کنیم یا نه، هیو در این عالم قدرتی شکل دهنده و تحت فرمان ماست و هنگامی که از این منشأ در درون خود عمل می کنیم، باید به قابلیت آن آفرینش عینیات اعتماد داشته باشیم.

با توجه به آنچه گفته شد، ممکن است بپرسید پس مسئولیت من چیست. مسئولیت شما این است - فراهم کردن کانونی تخصص یافته که انرژی‌های الهی بتوانند در حیطه آن نقش آفرینی کنند. شما باید در نظام کلی هستی در قبال هر کسی مسئولیت شناس باشید. شما باید با تمرین، روح الهی را به سوی خود جذب کنید و توجه داشته باشید که نوع این جاذبه باید با الگوی ذاتی شخص شما منطبق باشد. وقتی به تدریج قانون حاکم بر این رابطه را فرا بگیرید، خود نیز به نوبه خود با کمترین مقاومت ممکن، به سوی قدرت اک جذب می‌شوید. این کشش از طرفی به وجود می‌آید که برای قالب ذهنی خاص شما و جایگاهی که بر محور اجتماعی و عاطفی دارید، طبیعی‌ترین هستند.

به گفته رابارتارز و سایر قدیسین اک، ما باید مسئولیت اعمال فردی خود را بپذیریم؛ چون آرزوهای خاصی که در طول زندگی به اقلیم برتر مخابره می‌کنیم، نتایجی به بار می‌آورند که گرایش نیروهای اک را به ما تشدید می‌کنند. سپس این نیروها از مجرای خودمان و آنچه پیرامون ماست، در جهت خواسته‌های ما وارد عمل می‌شوند. این تبادل طبیعی بین روح الهی و روح فردی است و نشان می‌دهد که نباید خواسته‌های خود را آن قدر در جهت اکتساب چیز خاصی متمرکز کنیم که در مواقع لازم، از برانگیختن فعالیت‌های معنوی در کیهان خود غافل شویم. این عمل که فی‌نفسه بسیار خلاقانه است، ناگزیر باید در پدیده‌ها و وقایع خارجی تجلی یابد.

وقتی که این واقعیت‌های خارجی در جهان بیرون و در زندگی عینی ما ظهور می‌کنند، ما نباید دست از علاقمندی خود بکشیم، بلکه باید مسئولیت آفرینش آنها را خود بر عهده گیریم و جریان وقایع را تا جایی مستمر نگاه داریم که فایده آنها به پایان رسیده و در نتیجه ما نیز به نوعی به کل کائنات منفعت رسانده باشیم. چه بسا افرادی که در بهر رساندن اهداف خود دچار کاستی می‌شوند و در نتیجه مسئولیت آفریده‌ها و ناکامی‌های ظاهری خود را بر عهده می‌گیرند. روش خلافت تجسم یا تفکر همراه با احساس، مواد خام و شرایط لازم را برای بهره‌برداری در اختیار ما قرار می‌دهد. ما باید مسئولیت مربوطه را پذیرفته و با کوشش و عمل‌گرایی، آنها را به کار گیریم.

آدمی باید دانسته به کانون انرژی الهی مبدل شده و مسئولیت آن را نیز بپذیرد. در غیر این صورت از سویی تلاش می‌کند این کانون را همچون قدرتی کور هدایت کند و از سوی دیگر تحت سلطه عاملی بی‌منطق و کور خواهد بود که از همان کانون به او تحمیل می‌شود. او به این علت هدایت می‌شود که خود خواهان راهتمایی است و مبنای خواست و دریافت او در حد همان اصلی است که خود تشخیص می‌دهد؛ بدین ترتیب او آزادی خود را فدا نمی‌کند یا قدرت خود را در همان حدی در چهارچوب قرار می‌دهد که یک تکسین برق الکتریسیته را در جهت منظور خاص خود محدود می‌کند. هر قدر درک این کنش متقابل بیشتر به جان انسان بنشیند، بیشتر متوجه می‌شود که این دانش او را در مسیر آزادی هدایت می‌کند. این همان اصلی است که ما در علم فیزیکی می‌شناسیم. بر اساس این اصل، تبعیت مو به موی طبیعت از ما مشروط

به میزان تبعیتی است که ما در ابتدا نسبت به طبیعت داشته‌ایم. قانونی کهن می‌گویید، "آنچه در یک مرتبه حقیقت دارد، در تمام عوالم صادق است."

کلید این عامل که به روح الهی، روح فردی، ذهن، جسم و وقایع مربوط می‌شود در رفتار تازه‌ای نهفته که شرایطی تازه می‌آفریند؛ چون این رویکرد نشانگر درک ماهیت حقیقی عمل آفرینندگی است. اگر می‌خواهید زندگی، زیبایی و آزادی را به زندگی خود دعوت کنیم، باید ابتدا هارمونی و نظم را در افکار خود برقرار سازیم. آنگاه خود را نقطه آغاز سلسله‌ای از آفرینش‌های تازه می‌بینیم؛ و این کار نه با نیروی اراده فردی، بلکه به‌واسطه وحدت با روح الهی صورت می‌گیرد؛ همان روح الهی که با متجلی ساختن عشق و زیبایی ذاتی خود همه چیز را نو می‌کند.

اکنون به موانعی می‌پردازیم که موجب می‌شوند به نتیجه مطلوب نرسیم. خیلی ساده است. اولین مانع آن است که هویت واقعی خود را درک نکنیم و توجه نکنیم که خدا یا روح الهی همان عشق، عدالت و سلامتی است و به‌شکلی غیر شخصی و عام مایل است به کسانی که واقعاً با آن تماس حاصل می‌کنند و تن به همکاری می‌دهند. پاسخ دهد. دوم این پندار که ایمان داشتن زندگی را آسان و بی‌نیاز از تلاش می‌کند، یا این که نسبت به مشکلات نفرت و تقابل پیشه کنیم و توجه نداشته باشیم که تجلی آنها بدین معنی است که خود ما نیروها را در جهت هدف معینی به‌کار انداخته‌ایم و بنابراین باید آنها را به همین صورت بپذیریم. سوم پافشاری بر این تفکر که رنج، تنهایی و فلاکت انسان، خواست روح

الهی است و نیز غفلت از این حقیقت که روح الهی کامل است و تنها می‌تواند خواهان کمال باشد و آن را عرضه کند؛ که نقصان و کاستی نتیجه بهره نگرفتن از قدرت روح الهی است. و باز پافشاری بر این پندار که خدا برای هر یک از ما جزئیات خاصی را در نظر دارد و غافل شدن از این واقعیت که ما با پرداختن به کار و وظیفه خود، می‌آموزیم که نتایج مثبت از مجرای خلاقیت روح منعم الهی به‌دست می‌آیند. و دست آخر این که با زیستن بر محور عاطفی مربوط به مراتب تحتانی که تحت سیطره نفرت، حسد و قبطه بوده، و فرد به هر گونه آموزش، نكوهش، و انضباطی اعتراض می‌کند و تلاش نمی‌کند تا به‌واسطه خویش انضباطی و جستجوی آرزوهای خود در جهان‌های هیو، همه اینها را چاره کند.

با بر پا کردن دنیای خود به‌واسطه صوت آفریننده هیو - نام ناشناخته خدا - به مجرای برای روح الهی مبدل می‌شویم. وقتی که هیو را به‌طور صحیح، با صدای بلند یا در دل ادا کنیم، روح خلاق الهی، ما را قادر می‌سازد بر ارتعاشات الهی سوار شده از اقالیم زمان و مکان عبور کنیم و به مقصد شکوهمند خود برسیم.

فصل هفتم

کتاب قوانین

همیشه قوانین تلویحی نانوشته‌ای هستند که عرفا، علما و آواتارها از آن صحبت می‌کنند. این کاملاً با آن چیزی که یائوبل ساکابی یا سایر استادان اک به مریدان خود آموخته‌اند تفاوت دارد. به‌عنوان نمونه یوحنای حواری می‌گوید، "او نمی‌توانست تمام حقیقت را عرضه دارد، بلکه تنها بخشی از آن را به مردم ابلاغ کرد، چون مردم ظرفیت آن را نداشتند." و در جای دیگری می‌گوید، "و علاوه بر این بسیاری کارهای دیگری نیز بود که او انجام داد که اگر همه آنها نوشته می‌شد، به گمان من حتی همه دنیا جای آن همه نوشته را نمی‌داشت." این در مورد هر یک از بزرگان معنوی که به این جهان آمده‌اند صدق می‌کند.

آدمی در طی اعصار هرگز ظرفیت حقیقت را نداشته، چون جستجوی حقیقت برای کسانی که با چشم ظاهر در پی آن هستند و باور درونی چندانی ندارند، کار دشواری است. قدر مسلم این که باور، اساسی‌ترین و مهم‌ترین ضرورت است. باید نسبت به

آنچه می‌دانید احساس نیرومندی داشته باشید. در این صورت روح الهی آشکارا از مجرای شما وارد عمل می‌شود. از قدیم گفته‌اند، "باید باورهای خود را با احساسات قوی همراه کنید." بنابراین این آنچه که با تمام وجود، در ظاهر و در اعماق باطن می‌اندیشید، سرانجام به جریان افتاده محقق می‌شود. با این کار ظرف مدتی کوتاه، طعم شادی حاصل از حقیقت را چشیده و به وفور از آن بهره‌مند می‌شوید. برای به‌دست آوردن چنین شعفی، تشخیص و شناخت سه چیز ضروری است: الف) خدا یا روح الهی، خوب، بلا تغییر و جاودانه نیکوست. او مجموعه تمام نیکی‌هایی است که هرگز وجود داشته یا خواهد داشت؛ ب) زنده بودن شما بدان سبب است که او در شما زنده است و بدون آن اصولاً وجود نمی‌داشتید؛ ج) اشتیاقی سوزان برای وحدت با او تا بتواند از مجرای شما خود را برای دیگران متجلی کند. قبل از این که حتی قادر باشیم به دیگران عشق ورزیم، باید روح الهی را خود عشق بدانیم؛ چون عشق راه شناخت است.

این اندیشه را باید به‌یاد سپرد. تمام کسانی که بسیار محتاط، تودار و غرق در امور خود و کسانی هستند که با آنها نسبتی نزدیک دارند، هرگز نمی‌توانند حقیقت را به سهولت کسانی بیابند که آرام، و با دیگران مهربانند. گروه اول به‌دشواری می‌توانند قدرت تصور خود را برای تجسم آینده به‌کار اندازند. اما همه ما در انتخاب افکار و اندیشه‌های خود مختاریم و آنچه می‌اندیشیم در زندگی مان ظهور می‌یابد.

چند قانون بنیادین از مجرای روح الهی بر این کیهان حاکمند. روزگاری یکی از استادان اک این قوانین را آموزش می‌داد. او که مکشا نام داشت، در حدود ۳۵۰۰۰ سال قبل در زمین ظهور کرد تا ساکنان دره ایندوس را تحت تعلیم قرار دهد. از جمله نخستین تعالیم او این بود که، "زندگی فقط روح الهی است و به همین علت، چیزی ندارد." ادراک این نکته به‌وضوح نشان می‌دهد که زندگی تنها شعوری دارد با توانایی خاصی برای تشخیص، نفوذ، بقا، علت واقع شدن، تخصیص یافتن، خلاقیت، زیبایی، عشق و اخلاق.

روح الهی قدرتی نافذ در همه چیز است که عوالم هیو را شکل می‌دهد. روح الهی منبع فناپذیر و تغییرناپذیر حیات است که در تمام عوالم حضور دارد و تنها شکل عوض می‌کند. روح الهی همان نیروی علی است که انسان در آن کتکاش کرده، درباره‌اش مطلب‌ها نوشته و تنها می‌تواند خصوصیات آن را بداند - خصوصیتی که درک آنها دقت نظر فراوانی می‌خواهد - ولی هرگز در عمل دانش کاملی از آن به‌دست نمی‌آورد. ما می‌دانیم که نحوه عمل آن مانند فرمول‌های ریاضی، پیچیده

۱. Mksha

۲. منظور این است که زندگی همان روح الهی است و روح الهی تنها یک بودن مستمر است. بنابراین چیزی به آن الصاق و الحاق نمی‌شود. چون نفس دارا بودن، مستلزم اتصاف خواهد بود. به همین علت و برخی دلایل دیگر است که در متن اک به دفعات این گفته را می‌خوانیم که "خدا هست." چون بیش از این نمی‌توان درباره مقام لایزال چیزی گفت. م

و دقیق است. دانشمندان و دانش پژوهان آثار مقدس نیز همگی این را می‌دانند.

این روح بزرگ، صوت یا هیو که آن را غالباً به‌عنوان سوگماد (نام حقیقی خدا در اقالیم برتر) می‌شناسند، صاحب یک ویژگی بزرگ، یعنی آفرینش معلول است. همین‌طور، که جریان فوق از کانون اصلی خود و از فاصله‌ای بعید نسبت به این دنیای خاکی، نازل شده و از طبقات عبور کرده، و به‌طرف پایین می‌آید، به مراکزی برای انتشار نیاز دارد و از طریق ارواح فردی وارد عمل می‌شود. هستی آن در این عالم در قالب فکر و احساس تجلی می‌یابد. او توسط این جنبش درونی که بر خود اعمال می‌کند، ترکیب‌هایی را از خود برون می‌ریزد که از طریق آنها فعالیت کند و اینها به‌خاطر همان اصل ذاتی که حافظ آنهاست، به قالب‌های زنده مبدل می‌شوند. بنابراین روح الهی که در اینجا مورد نظر ماست، عبارت است از حضور نیروی فکر و احساس در درون خودمان، یا به‌عبارتی همان روح فردی که خود واسطه انتشار خویش است.

وقتی که ما روح الهی را به‌عنوان قدرتی عظیم و شکل دهنده کاملاً بپذیریم، به‌واسطه همین پذیرش آن را در خودش جستجو می‌کنیم. مسئله آن‌طور که شاید جلوه کند پیچیده نیست. البته در این فرآیند بخش‌های زیادی از موج اصلی روح الهی دخیل هستند، که به‌طور کلی می‌توان به مثبت، منفی و خنثی اشاره کرد که ادیان جهان نام‌های گوناگونی به آنها داده‌اند؛ ولی لزومی ندارد که شما خود را با این اسامی دچار سرسام کنید. همین قدر باید دانست که بزرگ‌ترین اصل قدرت روح

الهی این است که در عین شکل دهندگی خود انعطاف پذیر است و با همیاری و همکاری واحدی منعکس کننده^۱ عمل می‌کند که انسان نام دارد. مشروط به این که انسان در انطباق با کیفیات کامل آن عمل کند.

حال به قانون دوم می‌رسیم که می‌گوید: روح جلوه فردی روح الهی یا اک است. روح فردی از همین جوهره یا روح الهی خلق شده و دارای اختیار، انتخاب آزاد، عقیده فردی، هوشمندی، قوای متخیله، فرضیه پردازی و خلاقیت است. او باید باقی بماند، چون در مقام بخشی از روح الهی فناپذیر است. او باید عامل انتشار روح الهی باشد. او از این دو عملکرد نمی‌تواند بگریزد^۲ بلکه به‌عنوان عامل انتشار می‌تواند از منشأ اختیار، مسیر خود را در امتداد روح الهی انتخاب کند یا نکند؛ بدین معنی

۱. در این عالم روح الهی بدون تبادل قادر به عمل نیست و این قانونی است که خود بر خویش وضع کرده. بنابر این برای این که بتواند در این عالم منشأ عمل قرار گیرد، حتماً به رابطه‌ای دوجانبه نیاز دارد که باید بین آن و روح فردی برقرار شود. بدین ترتیب، عنصر خلاقه برای عمل کردن باید در چرخه‌ای به‌جریان افتد؛ بدین معنا که ذات روح الهی با تجلی یافتن در روح فردی، کیفیات و ویژگی‌های خود را نیز در آن به ودیعه می‌نهد و همین ویژگی‌ها منجمله، خرد، عشق، و آزادی هستند که روح فردی را به آفرینش و حفظ کیهان فردی خویش وادار می‌سازند. اما روح فردی نیز برای برپا داشتن این آفرینش به امداد جوهره خداوند یا همان روح عام و بی‌طرف الهی نیاز دارد. این تبادل باید کماکان برقرار بماند و تنها یا زیستن در لحظه و هوشیاری دائمی می‌توان این رابطه را پایدار نگاه داشت. م

۲. یعنی بقا و مجرا شدن برای انتشار قدرت روح الهی. م

که انتخاب آن جنبه از روح الهی دانسته بوده یا نادانسته، و آیا هدف او از این انتخاب، عمل کردن در مقام عامل انتشار بوده یا خیر.

همان طور که می‌دانیم، وظیفه روح در کل این است که انتشار کیفیات مثبت و متضمن بقای روح الهی را در جهت بهبود خود و دیگران برگزیند تا دوباره با روح الهی به وحدت برسد.

اشکال حیات، قوانین جامعه، و تمدن موجود در هر یک از سیارات، جهان‌ها یا طبقات، صرفاً ساخته ارواحی هستند که در آنها ساکنند. ارواح در مقام کارگزاران خلاق روح الهی، خود در همه جا فرم و زندگی آفریده‌اند که زمان، مکان، انرژی و ماده نیز در آن زمره قرار دارند. به همین علت است که آدمی از سر جهل، خدایان را می‌پرستید. سلسله مراتب معنوی چیزی نیست جز گروهی از ارواح که در سطوح مختلف، دست‌اندرکار بر پا نگاه داشتن جهان و آفریدن قوانینی در رابطه با حفظ عالم شخصی خود یا سیارات و طبقات هستند و این کار را با عمل کردن از جایگاه عاملیت انتشار روح الهی انجام می‌دهند. از قضا دانایی آنان بیشتر از ارواحی است که در جوامع اجتماعی زندگی می‌کنند؛ چه این کار را دانسته در جهت بهبود همگان انجام می‌دهند.

بدین ترتیب به سومین قانون این عالم می‌رسیم؛ قانونی که به روح الهی مربوط می‌شود: قانون قطبیت یا ضدین. بدون کوه، دره نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون سایه درک نور ممکن نیست، و پلیدی نمی‌تواند بدون نیکی وجود داشته باشد. بدون خرد، جهل معنا ندارد و بدون پیری، جوانی.

تا وقتی که روح در بدنی استقرار یافته و با مسئولیت‌پذیری یا بدون آن کالبدی را پذیرفته باشد، مشمول این قانون است؛ مگر این که به دانایی برسد، عینیت‌گرا شود و توجه داشته باشد که تا وقتی تحت سیطره این قانون قرار دارد معلول است.

این قانونی ثنوی است، وجه مثبت و کنشی، و وجه منفی و واکنشی. البته وجه سومی هم وجود دارد که وجه منفعل یا راه میانه است.

قطبیت چیزی نیست جز حالت تضاد بین هر زوج مرتبط یا یکدیگر. نور و تاریکی، گرما و سرما، ماده و غیر ماده، هنجار و ناهنجاری، مثبت و منفی، شمال و جنوب، مذکر و مؤنث، و غیره.

چینیان این قانون را یین و یانگ می‌نامیدند: یانگ اصل مثبت و مذکر است و یین اصل منفی و مؤنث. شگفت این که ما با زیستن در این دنیای نیروهای دوگانه، دائماً در هنر بردگی پدیده‌ها تبحر می‌یابیم. از آنجا که منفی بودن به معنی زوال و مرگ است، ما بیش از آن که هنر زیستن را بیاموزیم هنر مردن را یاد می‌گیریم.

ما در مقام ارواح فردی، با حلول و خروج از کالبدها، ضمیر ناخودآگاهی را گردآورده‌ایم که پر از زباله است، یعنی محموله‌ای منفی که در زندگی‌های مختلف با خود به یدک کشیده‌ایم. هر کسی این بار را مدام با خود حمل می‌کند؛ مگر این که از آن خلاص شود یا بر آن تسلط یابد. تنها هدف این محموله، برانگیختن واکنش است. باید بر آن غلبه کرد. هر کسی که در این سمت قانون قطبیت زندگی می‌کند، آزاد نیست

بلکه همواره نسبت به وقایع خارجی واکنش نشان می‌دهد. او برده عادت واکنش است؛ کسی که همیشه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و خواهان مظاهر مادی است.

انجا که بودا می‌گفت، "خواستن سرمنشأ همه رنج‌هاست"، درباره نیاز خویش واکنشی صحبت می‌کرد، چون معلول همیشه خواهش را خلق می‌کند. می‌گویند که هر چند مقاومت انفعالی گاندی شیوه‌ای منفی بوده، اما چون مثبت بود پیروز شد. اصل مطروحه در اینجا آن است که خود را از چیزی بی‌نیاز نشان دهید، آن چیز به شما تحمیل می‌شود. بخصوص اگر نشان دهید که چیزی می‌تواند برای شما تحقیرآمیز و ننگ‌آلود باشد، قطعاً منکوب و مقهور آن خواهید شد، چون تمام جهان مادی را به مبارزه طلبیده‌اید.

وقتی که فرد روح الهی را به‌طور کامل می‌شناسد، مجبور نیست جسم و سایر کالدهای لطیف را به یکباره کنار گذارد. تا وقتی که او به‌عنوان مجرای روح الهی با این نیرو در هماهنگی کامل به‌سر می‌برد و قانون ضدین مزاحمتی برای او فراهم نمی‌کند، می‌تواند به اختیار خود به زیستن در اینجا ادامه دهد.

بر اساس این قانون هر پدیده‌ای، در هر مقیاس و در هر عالمی که رخ دهد، از پدیده‌های مولکولی گرفته تا پدیده‌های فلکی، نتیجه برخورد این دو است؛ به‌انضمام عامل سومی که همان عامل منفعل میانه است. منظور عنصر منفعلی نیست، که در انکار و کناره‌گیری از امور می‌بایند، بلکه مقصود همان تعادل بین ضدین است. این همان است که بودا آن را

"راه میانه" می‌خواند و در طول زندگی خود در این جهان بارها از آن سخن گفت. علم امروز وجود نیروهای مثبت و منفی، و ضرورت هر دو را برای آفرینش پدیده‌ها به‌رسمیت می‌شناسد؛ رانش و مقاومت، قطب‌های مثبت و منفی مغناطیسی، بار مثبت و منفی الکتریسیته، سلول‌های مذکر و مؤنث از آن جمله‌اند. اما بحث نیروی سوم هرگز در علوم مطرح نشده است. بر اساس دانش دقیق الهی یک نیرو یا دو نیرو هرگز نمی‌توانند پدیده‌ای را خلق کنند، بلکه برای آفرینش هر پدیده‌ای، وجود نیروی سومی نیز ضرورت دارد.^۱ این نیروی خنثی با مشاهده و حواس به‌سهولت قابل تشخیص نیست.

واقعیت اتحاد این سه نیرو در اک متعال، مبنای جهان‌های سه‌گانه و تعلیمات باستانی است. به‌عنوان مثال تثلیث هندو، یعنی برهما، ویشنو و شیوا که در دنیای غرب تحت عنوان جهان فیزیکی، آثیری، و ذهنی شناخته شده، از همین جا نشأت می‌گیرد. عیسی این معنا را در قالب پدر، پسر و روح‌القدس مطرح کرد که به تثلیث مسیحیت مبدل شد. تلفیق این سه در یک است که در این عالم مفهوم انسان کامل را می‌سازد.^۲

۱. خواننده گرامی توجه داشته باشد که در اینجا مراد جهان پدیده‌هاست، نه عالم معنا. به‌عبارت دیگر قانون ضدین و حاصل برخورد ضدین که نیروی سوم را می‌سازد، قانونی الهی است که در جهان‌های روانی، منجمله عالم مادی ساری است و مسلماً در بحث از آفرینش اولیه جهان‌ها جایی ندارد. م

۲. با توجه به توضیحی که در پانوشت صفحه قبل آمده، لازم به ذکر است که آنچه مسیح در غالب پدر، پسر و روح‌القدس مطرح کرد، اشاره به خداوند یکتا، جانشین و خلیقه او یعنی انسان کامل، و روح‌الهی به‌عنوان عامل تجلی قدرت الهی در عالم بود.

کسانی که این سه نیرو را درک کرده‌اند، تاریخچه‌ای شگفت‌آور از پدیده‌های ماوراءالطبیعه را از خود به جای نهاده‌اند که آدمی را حیران و مبهوت کرده است. قدیسین صدر مسیحیت از این امر آگاه بوده‌اند. پرواز فرانسویس قدیس، سنت ترزا و سایر قدیسین، زخم‌های مقدس ترزا نویمان، ظهور ربازارتارز در سایر مکان‌ها در حالی که جسم او در کشمیر است، بدن سالم سنت رز ویترو که قرن‌ها پس از مرگ او باقی مانده، طول عمر یائوبل ساکابی استاد اک، جوانی پایدار قدیس هندی باباجی، کرامات شگفت‌آور آپولونیوس تیانی که پس از مرگ با جسم برخاسته و کیلومترها دورتر ظاهر شده، آن دسته از اهالی هندوستان که در خلسه به خواب می‌روند، حمید بای که روزهای متوالی زنده به‌گور می‌شد، بانوی ایتالیایی دومینیکا لازاری که غذا نمی‌خورد و قدیس تبتی میلارپا که می‌توانست در هوا پرواز کند، از جمله مواردی هستند که به‌سرعت به‌ذهن متبادر می‌شوند و شگفتی آدمی را برمی‌انگیزند. هزاران پدیده دیگر از این دست را می‌توان نام برد.

چهارمین قانون این عالم قانون ارتعاش یا هماهنگی است: تمام تأثیرات واقع بر روح و جسم در این جهان توسط این قانون تعیین می‌شوند، منجمله طول موج‌ها، امواج سیاره‌ای، ستاره‌ای، اجرام سماوی،

اما ارباب کلیسا، در حدود یک قرن بعد از مسیح، هنگامی که مسیحیت را بازنگری می‌کردند، این سه را به‌غلط تعبیر کرده و نوعی تثلیث را در پرستش خداوند جایز دانستند. م

موسیقی، صوت، رنگ و هماهنگی‌های عمومی، کارما، علت و معلول و جریان‌های برون‌ریز و درون‌ریز تحت این قانون قرار می‌گیرند.

هر قدر هم که علوم تجربی این واقعیت را انکار کنند، اما واقعیت این است که نجوم در زندگی تمام موجودات زنده در این سیاره نقش عظیمی دارد. هر یک از علائم منطقه البروج، تأثیر بروج دوازده‌گانه را بر جسم و خصوصیات شخصیتی انسان به اثبات می‌رسانند. کلدانیان باستان شواهدی را از خود به‌جا گذاشته‌اند که هر یک از اتباع آن سرزمین برای خود طالعی داشته‌اند.

در بهاواادگیتا، آنچه که کریشنا به أرجونا می‌گوید حاوی نکته شادی بخشی است: "آن کس که صاحب کالبد را آدمکش می‌داند و آن که وی را کشته می‌انگارد، هر دو جاهلند. او نه می‌کشد نه کشته می‌شود، نه متولد می‌شود نه می‌میرد و نه پس از هستن از بودن باز می‌ایستد. او نامولود، باقی، جاودان و باستانی است." وقتی بدن قطعه قطعه می‌شود، او کشته نمی‌گردد. اما ای پارتا، آن که خود را نابود ناشدنی، باقی، نامولود و کاستی ناپذیر بداند، چگونه کشتن یا کشته شدن تواند؟

"همان‌سان که آدمی تن‌پوش کهنه را از تن به‌در می‌کند و لباس نو می‌پوشد، ساکن کالبد هم کالبد کهنه را به‌در کرده به کالبد نو حلول می‌کند. سلاح او را از هم نمی‌درد، آتش او را نمی‌سوزاند، آب او را تر نمی‌کند و باد او را خشک نمی‌کند. او نادیدنی، دائمی، نافذ در همه چیز و خاموش ناشدنی است؛ اینک که او را چنین دانستی، اندوهی به خود راه مده."

این بحث را با پرداختن به آهنگ ادامه می‌دهیم که با صوت ارتباط دارد. قدمای پیش از پرداختن به هر مبحث دیگر در باب روح الهی، به مطالعه صوت می‌پرداختند. بدین ترتیب موسیقی نخستین هنری بود که پای به عرصه وجود نهاد. موسیقی تنها شاخه‌ای از ترانه سوگماد یا هیو است و هیو زنده و در همه چیز موجود است. قدمای بر اساس نوع تحقیق خود درباره روح الهی از تأخیر ارتعاشات در هنگام انکسار آگاه بودند. آنان این دانش را به صورت فرمول خاصی درآوردند که تا امروز حفظ شده است. این فرمول زمانی در موسیقی به کار گرفته می‌شد و ما امروزه آن را در گام معمولی اکتاو می‌بینیم. با بررسی دقیق متوجه می‌شویم که تجلی قانون هم‌آهنگی در تمام انواع ارتعاشات منجمله نور، دما، شیمی و یا سایر علوم مربوط به ارتعاشات جلوه‌گر می‌شود.

گام هفت نت فرمول عالم است که به حد مساعد دستگاه اصوات موسیقی، رنگ‌ها، سیارات، فلزات، اعداد، کیفیات، مصوت‌ها و نمادها مربوط می‌شود. اما هر یک ضد خود را نیز دارند. اینها در عین حال با هفت نهر معنوی که از جریان اصلی منشعب می‌شوند نیز ارتباط دارند.

مثلاً اجازه دهید از گام‌های هفت‌گانه موسیقی شروع کنیم. هر اکتاو یعنی دو، ری، می، فا، سل، لا، سی به‌خوبی می‌تواند قانون فلکی ارتعاشات را تشریح کنند. هر گام دارای اکتاوی صعودی است که در آن فرکانس ارتعاشات افزایش می‌یابد. فرض کنید در ابتدا یکهزار ارتعاش در ثانیه دارد، در ثانیه دوم با همان اکتاو به دوهزار ارتعاش در ثانیه می‌رسد، در حال افزایش ارتعاش وارد اتر شده، به جهان‌ها و سایر طبقات می‌رود،

ولی همین‌طور که در گام‌ها به پیش می‌رویم، پس از "می" مجدداً نزول می‌کند و مکرراً در امتداد گام به حرکت دَوْرانی خود ادامه می‌دهد تا جایی که یک دایره یا چیزی شبیه دایره را تشکیل می‌دهد. این در مورد عالم مادی نیز صادق است، چون هیچ چیز مسیر مستقیم را در پیش نمی‌گیرد و به همین علت است که ما در طبیعت درختان یا بوته‌ها را می‌بینیم که هنگام رشد به‌جای خط مستقیم در مسیر مارپیچ بالا می‌روند.

اگر این اصل را به امور کاری و شغلی تعمیم دهید، می‌بینید که انرژی فیزیکی هم به همین صورت عمل می‌کند؛ حتی انرژی ذهنی هم از همین الگو تبعیت می‌کند. به‌زودی درمی‌یابیم که پس از یک دوره فعالیت شدید، عواطف شدید یا درک درست، واکنشی ایجاد می‌شود. کار کسالت‌آور و خسته‌کننده می‌شود و خستگی مفرط و بی‌تفاوتی به احساسات رخنه می‌کند. آنگاه به‌جای درست فکر کردن به مصالحه، سرکوب‌گری، یا احتمالاً فرار از مشکلات متوسل گشته و به بخش تحتانی گام‌ها سقوط می‌کنیم و سرانجام دچار سردرگمی می‌شویم. این را می‌توان به تمدن، علوم، ادبیات، هنر، دین و تمام عرصه‌های زندگی تعمیم داد. اما منظور این است که نیروها دچار انحراف می‌شوند و در عالم مادی هیچ چیز ثابت نیست یا پایدار و بلا تغییر باقی نمی‌ماند. همه چیز در حرکت است؛ هر چیز در راه رفتن به جایی است، در حال تغییر است و به‌ناچار یا ترقی می‌کند یا زوال می‌یابد، ضعیف می‌شود یا به اضمحلال کامل می‌رسد یا به‌عبارتی در امتداد صعودی یا نزولی اکتاوها حرکت

می‌کند. صعود یا نزول، در هر عرصه‌ای از شرایط غیر قابل اجتناب فلکی است.

ما با توجه به ظواهر خود را فریب می‌دهیم، چون گمان می‌کنیم همه چیز برای مدت‌های مدید در سطح و مرتبه فعلی باقی می‌ماند ولی ظرف چند ثانیه بعد، هنگامی که روند نزولی آغاز می‌شود، ما نیز از ارتعاشات خود ساقط می‌شویم. خطر اصلی برای هر کسی در نادانی و جهل تمام عیار نهفته است.

مسئلاً جهل یعنی بی‌خبری از آنچه که در عالم درون می‌گذرد، و این نادانی به تخطی از قوانین فلکی منجر شده، در اکثر موارد به خرافه و پرستش خدایان دروغین می‌انجامد. البته عوامل دیگری هم در این میان دخیلند که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ارتعاشات مربوط به ترکیبات خاصی از اکتاوها را می‌توان با ارتعاشات قوی‌تری تحت‌الشعاع قرار داد که با آن تلاقی می‌کند یا در جهت خلاف آن جریان می‌یابد و نیز با ارتعاشات قوی‌تری می‌توان ارتعاشات ضعیف‌تر را کاملاً خنثی کرد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، قانون هم‌آهنگی به سایر عرصه‌ها نیز تعمیم می‌یابد. به جدول صفحه بعد توجه کنید:

صوت	صفت	عدد	فلز	جرم فلکی	نقاد	رنگ	نبت
(o) آ	توانایی، خشم، سلطه	۳	آهن	زمین		سرخ	دو
(i) ای	غرور، ایمان، پرانا	۴ و ۱	طلا	خورشید		نارنجی	۳
(e) ا	هوش	۵	جیوه	عطارد	روح فردی	زرد	می
(oo) او	خودداری، پرخوری	۸	سرب	زحل	روح الهی	سبز	فا
(u) او	عدالت، حسد			مشتری، الومینیم		زهره	سل
(oe) ای (کشیده)	روحیه، ذهن		مس			نیللی	لا
(e) ا	نیروی باطن، شفاگری		نقره	ماه		بنفش	سی

در گام عاطفی، جهت حرکت پایین به بالاست: رفتار مثبت، ثبات، اختیار، نشاط، اقدام مساعد، وحدت با روح الهی و آرامش باطن.

شاید سعی کنید جهت جریان معنوی را نیز تجسم کنیم، اما این کار ممکن نیست مگر این که عملاً این جریان را تا سرچشمه‌اش دنبال کنیم. در این صورت می‌توانیم واقعیت ارتعاشات را کاملاً درک کنیم و خود به این اکتشاف نایل شویم که "خدا همان روح الهی است."

به‌طور خلاصه مسئله کارما هم به ارتعاشات مربوط می‌شود و با عوض کردن ارتعاشات می‌توان آن را تغییر داد. این را در مرحله بعدی قانون مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پنجمین قانون عالم فیزیکی، قانون رویکرد یا وضعیت بودن است. بی‌پرده بگویم، سروکار داشتن هر چیزی با این بخش از قانون به معنای معجزه‌گری است. در این عالم نه اراده، که قدرت تصور بر اعمال ما حاکم است. می‌گویند شخصی به نام کو^۱ این واقعیت مهم را کشف کرد که هرگاه اراده در برابر قدرت تصور قرار گیرد، دومی به‌سهولت پیروز می‌شود. این را استادان معنوی نیز قرن‌ها پیش از تولد کو^۱ تعلیم داده‌اند.

لانی‌تسی می‌گوید، "آموخته‌ام که کناری بایستم و اجازه دهم خداوند از مجرای من عمل کند." همان‌طور که خواهیم دید، برای به‌انجام رساندن امور آسان‌ترین راه این است که به قدرت الهی توسل کنیم تا از مجرای ما عمل کند.

این قدرت در درون ما فعال است، اما بیشتر آموزگاران در صددند با توسل به دستاویزهای عجیب و غریب راه را نشان دهند. اما در حقیقت هر کسی این قانون را باور داشته باشد، می‌تواند به‌سهولت با روح الهی تماس حاصل کند و این کار چنان آسان صورت می‌گیرد که معمولاً پذیرفتن آن برای عقلا کار سختی است، اما آنان که در فطرت خود به عالم کودکان نزدیک‌ترند، از گروه اول پیشی می‌گیرند.

صادقانه بگویم، برای تماس با این قدرت نیازی به استاد نیست. بسیاری از کسانی که بصیرتی درباره حقیقت به‌دست آورده‌اند، آموزگاری نداشتند. به‌گفته رباتارز، جوهره حقیقت همواره با ماست و "ما را به تمامیت حقیقت رهنمون خواهد شد."

در یادداشت‌های من درباره تماس گرفتن با روح الهی بدون یاری استاد، مطالب زیادی وجود دارد. اما من خود تحت تعلیم استادان بسیاری بوده‌ام؛ گاهی دچار سردرگمی شده‌ام، و گاهی نیز همه چیز در نهایت وضوح و شفافیت بوده است. اما آنچه بیش از هر چیز دیگری مرا تحت تأثیر قرار داد، این واقعیت بود که هر گاه رفتار خاصی را در پیش می‌گرفتم، می‌توانستم با روح الهی تماس حاصل کنم. این رفتار یا رویکرد عبارت بود از نوعی کنجکاوی کودکانه نسبت به روح بزرگ الهی که اگر آن را برای مدت زیادی حفظ می‌کردم، تماس برقرار می‌شد و من عامل انتشار روح الهی می‌شدم.

این رفتار، یعنی رفتار کودکانه اهمیت بسیار زیادی دارد، چون بزرگان معنوی نیز به کارساز بودن این رویکرد کاملاً اطمینان دارند. البته

منظور اطمینان از کارکرد آن برای دیگران است، نه برای خودشان. با مطالعه سرگذشت هر یک از بزرگان معنوی نیز می‌بینیم که آنها هم چنین رفتاری داشته یا دارند. از آن جمله می‌توان به فرانسیس قدیس، فیثاغورث، سقراط، رامان، آخانتون، کنفسیوس و سایرین اشاره کرد که هر یک نمونه برجسته‌ای از وضعیت ذهنی کودکان هستند.

به‌طور خلاصه بسیاری از افراد در پی رسیدن به این وضعیت کودکان هستند، ولی اضطراب نیازهای مادی سبب ایجاد تشویش و ترس می‌شود و در نتیجه مجرای واسط آنان و روح الهی را مسدود می‌کند. تشویش و هراس از جمله احساسات شدیدی هستند که آدمی را به طبقه عاطفی شدیداً پایین می‌کنند؛ تا جایی که صعود به طبقه معنوی، یعنی جایی که همه چیز به حقیقت می‌پیوندد، غیر ممکن می‌شود.

رقابت موجب افزایش تشنگی و تنش می‌شود؛ تنش از ترس ریشه می‌گیرد، ترس از افراط در حُب نفس به وجود می‌آید، و افراط در حُب نفس ارتباط آدمی را با اک قطع می‌کند و بدین ترتیب کیفیات منتهی به رضایت، شادمانی و شکوفایی از کف می‌روند.

با پی بردن به اهمیت خود یا همان روح، و ارزشی که به‌عنوان کانون انتشار کیفیات الهی برای اک دارید، به آرامش خواهید رسید. بدین ترتیب دیگر مایل نیستید در تصاحب چیزی از دیگران پیشی گرفته یا بر اراده سایرین تأثیری بگذارید تا به شما لطفی کنند. در عوض به این روح بزرگ روی آورده و با آن یکی می‌شوید. هر کسی که خویشتن خویش را

همان روح بداند، بلافاصله آرام می‌گیرد چون می‌تواند با اطمینان بگوید، "من و پدر یکی هستیم."

با برقراری این آرامش، تمام مجراها از درون گشوده می‌گردند، روح بدون اعمال بی‌عدالتی بر دیگران به‌سوی روح الهی دست دراز می‌کند، با سایر ارواحی که دغدغه برآوردن نیازهای او را دارند تماس حاصل می‌کند و توانش در یاری رساندن به دیگران افزایش می‌یابد.

این کار آن طور که می‌پندارند دشوار نیست!

قانون رفتار یا رویکرد به‌طور خلاصه از این قرار است احساس و تصاویر اصلاح شده‌ای که دائماً در ذهن خود می‌پرورانید. مثلاً هنگام عکاسی از درخت، تصویر آن را در لنز می‌بینید. چند روز بعد که عکس را از عکاسی تحویل می‌گیرید از دیدن تصویر درخت اصلاً متعجب نمی‌شوید.

زندگی هم به همین سادگی عمل می‌کند. وقتی می‌اندیشیم و در ذهن خود چیزی را مجسم می‌کنیم، در واقع تصاویری را از منظر لنز ذهن می‌بینیم. ارتعاشات فکر در درون ما با فیلم‌هایی که خود ساخته‌ایم برخورد می‌کنند و متعاقباً تصویر نهایی در زندگی ما ظاهر می‌شود. جریان به همین سادگی است.

حال به‌سراغ قانون بعد می‌رویم یعنی قانون رونوشت که یکی از مکمل‌های قانون رفتار است و ششمین قانون طبقه فیزیکی محسوب می‌شود.

رونوشت با تصاویری سروکار دارد که در ذهن ثبت کرده‌اید. این تصاویر از زمانی که پای به این جهان نهاده‌اید با شما بوده‌اند. آنها درست مثل کارت‌هایی روی طاقچه‌ای کوچک در کالبد روح و توسط خود روح بایگانی شده‌اند و چنانچه در کالبد ذهنی دسته‌بندی شده باشند، خزانه تصویر خوانده می‌شوند. رونوشت‌ها عموماً یا عاریه‌ای هستند یا به خود فرد تعلق دارند. ممکن است هر کسی بالاجبار یا نادانسته یکی یا هر دو نوع را داشته باشد. این تصاویر به انحاء مختلف بر انسان اثر می‌گذارند. اگر رونوشت‌های عاریه‌ای به قدر کافی تأثیرگذار باشند، همچون تصاویر مربوط به تجربیات شخصی فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهند و دیگر رونوشتی از رونوشت‌های مربوط به تجارب دیگران قلمداد نمی‌شوند. خطر واقعی کتاب‌خوانی بیش از حد همین است، چون بعید نیست خواننده تجارب نویسنده را از آن خود بداند.

این رونوشت‌ها صرفاً واحدهایی از انرژی هستند که در اطراف جسم، ذهن و روح تجمع نموده و توجه "من" فرد را به خود معطوف می‌کنند؛ بخصوص اگر تصاویری آزار دهنده باشند. این همان چیزی است که ادیان شرقی کارما می‌خوانند.

ممکن است رونوشت در کنترل فرد تا جایی پیش رود که او را به گمراهی بکشاند. غالباً در ادیان کهن، بخصوص در میان قبایل وحشی باور بر این بود که روحی شیطانی بر چنین فردی تسلط یافته است. در چنین مواردی، حکیم جادوگر عراسمی را برای قربانی انجام می‌داد و توجه او را

از تصویر منحرف کرده با استفاده از عنصر ایمان او را مجدداً به حالت عادی برمی‌گرداند.

البته جریان‌های انرژی که در رونوشت‌ها ضبط شده‌اند، جریان‌هایی مرده هستند و برای این که هر گونه قدرت یا اثری داشته باشند، فرد باید مجدداً توجه خود را بدانها معطوف کند. بنابر این می‌بینید که هر اشکالی هم که در کار باشد، خود فرد وضع را بدان منوال برقرار نگاه می‌دارد. این وضعیت تابع علت و معلول است. وقتی که فرد در سطح پایینی قرار داشته باشد از بودن خود بهره‌ای نمی‌برد. او با آرزوهای مردن و تبعیبات نبودن زندگی می‌کند. وجوه مثبت و منفی عمده‌ترین جنبه‌های علت و معلول هستند. هر کسی با قرار دادن خود در جایگاه علت، مثبت بوده و اگر معلول باشد منفی است. هنر تصویرسازی خوب، به معنای بودن تمام عیار است.

هفتمین قانون عالم فیزیکی قانون وحدت است؛ یعنی فکر کردن به کل به جای اجزا. برای پیدا کردن راه حل مشکل در همان لحظه‌ای که خود را نشان می‌دهد، این روشی ساده است که می‌توان از جهاتی آن را رهایی از اسارت دنیا نامید؛ همان چیزی که انسان همواره با استغاثه از خداوند خواسته است.

قانون فوق به زبان ساده بدان معناست که انسان برای رسیدن به کمال انسانی و انتخاب آگاهانه و نیز زیستن بر اساس این صفات، باید به‌طور تمام عیار در آغوش اک باشد.

این یعنی برخورداری از نوعی اطمینان، نوعی اشراق در باب آنچه انسان در لحظه معینی مایل است بداند. سپس اک راهنمای او خواهد شد و بر اساس گزینش وی در آزادی کامل، زندگی سودمند و ثمربخشی را برای او تدارک می‌بیند.

بسیاری از افراد می‌دانند چگونه با آرامش با زندگی برخورد کنند و برای حل کردن مشکلات رفتار و نگرش خود را تغییر دهند. برخی نیز پریشانند، دریچه ذهن خود را می‌بندند و خود را تسلیم نمی‌کنند. آنان می‌خواهند زندگی خود را متحول کنند، ولی جرأت عوض کردن رفتار و نگرش خود را ندارند. علت این است که آنان طرز تفکر خاصی را شکل داده‌اند، چون در نگاهی انتزاعی آن را به نفع خود می‌دانند؛ اما در عمل از رسیدن آنان به هدف ممانعت می‌کند و هر چند خود به‌طور فزاینده به این امر واقف می‌شوند، باز هم با لجاجت زیاد سرسختی به خرج می‌دهند و در اوضاعشان بهبودی حاصل نمی‌شود. آنان نمی‌خواهند منفعتی را که سال‌ها گمان می‌کردند این طرز تفکر برایشان به‌ارمغان می‌آورد، از دست بدهند. در حالی که تنها با رها کردن منفعت خیالی طرز تفکر خطای خود، می‌توانند به آن زندگی برتری برسند که به وجودش اعتقاد دارند.

اساساً اطمینان راه کمال است. عیسی در گفته‌اش همین را تشریح کرد که، "هر آینه به شما می‌گویم، هر آن کس که به این کوه بگوید از میان برخیز و به دریا اندر شو، و در دلش تردیدی نباشد، گفته‌اش به حقیقت خواهد پیوست و به خواسته خود هر چه که باشد می‌رسد." می‌توان با ابزار باور و احساسات قوی به مجرای برای روح الهی مبدل

شد. تنها با این روش می‌توان شگفتی آفرید، چون کلمات و اعمال قدرت مهبسی خواهند یافت و وقتی که احساس شدید فرد نیز با این خواسته قرین شود، در تمام عالم هیچ چیز نمی‌تواند ایمان او را متزلزل کند. در این صورت باور به حکمی قدرتمند تبدیل می‌شود. همه بزرگان معنوی، قدیسن و استادان از این یقین برخوردار بوده‌اند. فقط باور کنید!

این کار ارتعاش خاص خود را می‌آفریند؛ اتمسفری که در اطراف شما همین‌طور وسعت می‌یابد تا جایی که دیگران هم متوجه آن می‌شوند و موجب رشد سریع شما خواهد شد.

شما باید از خویش واقعی، یعنی روح یا همان که شمای واقعی است تصویر خوبی داشته باشید. آری داشتن یک تصویر خوب و واضح یقین مطلق به قابلیت‌های روح الهی هم امری حیاتی است. همان‌طور که همیشه گفته‌ام روح الهی بی‌کران است. همه چیز از این ذکاوت عظیم، این سرمنشأ کائنات به بیرون جاری می‌شود. وقتی که این را درک کنید و تصویری روشن از این قدرت و مهابت بی‌کران به‌دست آورید، وقتی که آن را تجسم کنید، به‌طور طبیعی کاملاً به آن اطمینان می‌کنید و انگاه شگفتی‌ها آغاز می‌شوند.

راز قانون وحدت در این واقعیت نهفته که هر مشکلی که فرد داشته باشد، همیشه مشکلی شخصی است. از آنجا که قدرت الهی از خطا میراست، یعنی اشتباهی نمی‌تواند از آن سرزند، استفاده فردی از این قدرت است که اشتباه می‌آفریند.

خودتان متوجه شده‌اید که وقتی توجهتان پراکنده باشد، چه اشتباهاتی می‌تواند رخ دهد. قدرت الهی بر جزئی‌ترین امور هم متمرکز است و این تمرکز در اشرف مخلوقاتش یعنی انسان به مراتب بیشتر است. در این مورد اطمینان داشته باشید. به عبارت دیگر نباید اجازه دهید وقایع خارجی توجه و فعالیت شما را آن قدر به خود معطوف کنند که نتوانید لحظه‌ای تأمل و صرف وقت کرده، تا به قدرت اک تکیه کنید. بدین ترتیب دنیای شما آفریده می‌شود.

بسیاری از مردم می‌پندارند که در هنگام تصویرسازی باید با چشم درون درست مثل چشم ظاهر بتوان دید. این درست نیست. دیدن در اینجا بیشتر به نوعی احساس می‌ماند. تصویرسازی شوق دیداری عظیم است؛ درست مثل تازه عروسی که با شتاب به فرودگاه می‌رود تا پس از چند ماه همسر خود را ملاقات کند. او همین‌طور که در بزرگراه رانندگی می‌کند، آن صحنه را زندگی می‌کند، تصویر همسرش را در تصورات خود می‌بیند و بوسه و آغوش او را حس می‌کند. این احساس اعجاز می‌کند - شما هم می‌توانید با این احساس که روح الهی خود را تمام و کمال در اختیارتان می‌گذارد، چنین چیزی را تجربه کنید.

این همان معجزه‌ای است که عیسی از آن سخن می‌گفت. آری، معجزه یقین محض به خود در آغوش خدا. قدرت اراده با آنچه گفتیم کمترین ارتباطی ندارد، تنها لازمه کار این است که بپذیرید، بشر هستید، بشری تنها، بدون هیچ قدرتی؛ اما باور داشته باشید که افکارتان می‌توانند قالبی بسازند که قدرت اک قدرتی که در قلمروی درون شما حضور دارد،

قادر است آن را از زندگی لبریز کند. آنگاه می‌توانید در مورد حقیقتی که با تمام وجود در لایه‌های سطحی ذهن و در اعماق درون بدان باور دارید، حکمی قطعی صادر کنید.

بنابراین سعی کنید برای رسیدن به این باور از قدرت اراده خود استفاده نکنید. شما بخشی از قدرت الهی هستید، بنابر این افکارتان قالبی را می‌سازند که قدرت الهی آن را بلافاصله پر کرده بدان جان می‌بخشد. بدین ترتیب آنچه با تمام وجود فکر می‌کنید، در سطح ذهن و در اعماق وجود، بدون تردید متجلی می‌شود.

می‌بینید، قضیه کاملاً منطقی است و اصلاً لزومی ندارد که برای باور کردن چیزی تا این حد روشن و مبرهن تردید کنید.

این است قانون وحدت. این است کتاب قوانین!

التجای انسان به خدا

آدمی همیشه در مواقع بحرانی به خداوند پناه برده، ولی وقتی معده‌اش پُر و زندگی رضایت بخش است، خدا را فراموش می‌کند. کسی که نیاز بخصوصی نداشته باشد، ضرورتی برای نیایش احساس نمی‌کند. قانون اک می‌گوید که باید بهای هر چیزی را پرداخت و این بها باید به فراخور آنچه دریافت می‌شود، پرداخته شود؛ اما آدمی غالباً برخلاف این می‌پندارد. او بی‌درنگ بهای هر چیز کم اهمیت و بی‌فایده را می‌پردازد، اما برای چیزهای ارزشمند چانه می‌زند. او باید این مسئله را خود درک کند و تا آن زمان مدام به درگاه خدا استغاثه خواهد کرد.

مکاتب اصول‌گرا آدمی را در این ادراک کمکی نمی‌کنند. او باید خود گام‌های لازم را در جستجوی اک بردارد. او باید به این درک نایل شود که با تفکر یا احساس می‌تواند قالبی را بیافریند. انسان خود ندانسته هر روز در کار ساختن قالب‌های غلط است. می‌دانید که ساختن عمدی قالب‌های درست و درست فکر کردن تا چه حد حیاتی و مهم است.

آدمی باید بداند که اک منشأ و خالق همه چیز است. وقتی که این را کاملاً درک کرد آماده است که خود را برای برآورده ساختن نیازهایش مجرا کند.

مترلینگ می‌گوید، "آن کسی که ساعت بداقبالی‌اش فرا می‌رسد، در گردابی نامرئی گرفتار می‌شود و از سال‌ها قبل این نیروهای اک وقایع بی‌شماری را گرد آورده‌اند که او را به لحظه لازم برسانند؛ دقیقاً به نقطه‌ای که اشک و اندوه در انتظار اوست."

و در جایی دیگر می‌گوید، "اندکی پس از نزول بلا، آدمی در دل احساس می‌کند که دستخوش قانونی جاودان شده است."

ما به واسطه مشاهده در می‌یابیم که تمام تجارب، لذت‌ها، رنج‌ها، پیروزی‌ها و نومیدی‌ها حاصل کارکرد دقیق علتی است که آنها را آفریده. به عقیده ولتر شانس کلمه‌ای بی‌معنی است و شیلر می‌نویسد که چیزی به نام بخت و اقبال وجود ندارد و آنچه که از نظر ما اتفاق محض است، از عمیق‌ترین سرمنشأ تقدیر سرچشمه می‌گیرد.

این یک نظریه به اثبات نرسیده یا خوراکی ذهنی برای اندیشیدن نیست، بلکه حقیقتی بدیهی است. خویش بیرونی مثل فرزند ناخلفی است که از منزل پدر خارج و با خوکان محشور شده است. "من" واقعی نزد پدر مانده که پدر به او گفت، "تو همیشه نزد منی و هر چه من دارم از آن توست."

بازگرداندن خویش بیرونی یا فرزند متمرّد برای شادمانی و کمال منزل پدر یا خویش واقعی ضروری است. آدمی با زیستن در آگاهی و دانش خویش واقعی، به تدریج خویش بیرونی را به گونه‌ای که تحت حمایت روح الهی درون به سر ببرد، به سرمنزل خود بازمی‌گرداند.

به زودی معلوم می‌شود که بیشتر دانشی که فلاسفه تعلیم می‌دهند، دانش خالص ذهنی است که در اصل در طبقه ذهنی تأثیر دارد. دانش معنوی کاملاً به روح و نیروی ناشناخته آن مربوط است. چنین دانشی را باید فهمید و معنای آن باید در عمق جان بنشیند. ما در واقع به اطفالی می‌مانیم که در حال فراگیری معنای چیزهایی هستیم که از قبل می‌شناختیم ولی درک نمی‌کردیم.

حقیقت قدیم^۱ است. شما هم به وقت خود مانند همه کسانی که نیم‌نگاهی به حقیقت داشته‌اند درک می‌کنید که پرورش درازمدت خویش، توانایی بالا بردن مقیاس ارتعاشات را تا مرتبه‌ای زیاد می‌کند که در آنجا می‌توان بلاواسطه با شعور بی‌کران تماس حاصل کرد.

در فلسفه بحثی موسوم به حادث و قدیم وجود دارد که پدیده‌ها را در آن به دو گروه تقسیم کرده‌اند. گروه حادث و گروه قدیم. حادث به پدیده‌ای می‌گویند که برای موجودیت خود محتاج علتی متقدم بر خود بوده و به عبارتی معلول علتی است اما قدیم به پدیده‌ای اطلاق می‌شود که برای موجودیت، نیازی به علت نداشته و خود علت است. گروهی تنها خداوند را قدیم می‌دانند و گروهی دیگر صفات الهی را نیز در همین زمره قرار می‌دهند. م

بازارتارز از وجود این قابلیت و مرتبه بالاتری سخن گفته که، "حرف‌های زیادی برای گفتن دارم، ولی تو حالا نمی‌توانی آنها را درک کنی. وقتی که اک به وجود تو رخنه کند، خود تو را به حقیقت رهنمون خواهد شد." اشاره او به این است که هر کسی می‌تواند موهبت روح الهی را با ممارست، استمرار و خویش‌انضباطی در درون خود بیابد.

اگر شما از لحاظ معنوی در شادمانی و نشاط به سر برده، ولی به زندگی مادی و ذهنی خود توجه زیادی نداشته باشید، این نشاطی عاریه‌ای است که به جای شناخت کامل بر توهم استوار است. واقعیت این است که وقتی ما با روح الهی تماس تمام عیاری برقرار می‌کنیم، تمام نیازهایمان در تمام طبقات اجابت می‌شوند. این نشاط بارز در زندگی معنوی، بیشتر بر اساس سطوح فوقانی عواطف استوار است تا آگاهی معنوی. یکی شدن معنویت با خدا به معنی تمتع در تمام طبقات است، چون دریچه‌های بهشت بر روی همه و برای همه باز هستند.

کسانی که به غلط گمان می‌کنند عواطف برتر صرفاً جریان‌های بی‌صدای آگاهی معنوی هستند، ناکامی خود را در تأمین نیازهای مادی به این ایده منسوب می‌کنند که خدا اراده کرده آنها در زندگی مادی محروم باشند. اما خدا قدرت معنوی بلا تغییر است، قادر مطلق، همیشه حاضر و ازلی و ابدی. مشیت او تغییر ناپذیر است و بر این قرار دارد که آدمی در آغوش او التذاذ یافته به آرزوهای قلبی خود دست یابد، نه به عنوان پاداشی برای انسان، بلکه صرفاً به این علت که امکان ندارد

برقراری تماس با آن، وفور نعمت را به دنبال نداشته باشد این درکی باشکوه است که بدانید هیچ چیزی نمی‌تواند شما را از خدا جدا کند.

یکی از استادان هندو یعنی کومرا سامی^۱ که در دره کشمیر می‌زیست ماجرای شگفت‌انگیزی دارد. یکی از پزشکان بزرگ اروپایی یک بار به دیدار او رفت تا چیزهایی درباره راه و روش وی بیاموزد. او چند ماهی را در جوار این استاد عجیب سپری کرد که مدتی در غرب بوده و اروپاییان را به خوبی می‌شناخت. او به پزشک آموخت که زندگی عبارت است از فرصت‌های متواتر و پی در پی که اگر مورد استفاده قرار ندهیم، از کف می‌روند، که هر فرآیند فیزیکی به واسطه دستگاه عصبی اثری دائمی را بر روح حک می‌کند و هر یک از اینها اثری دائمی بر بدن می‌گذارند.

او در آموزش‌های خود تأکید داشت که هر دسته از فعالیت‌ها را می‌توان تا سرمنشأ آن ردیابی کرد. تصور در ابتدا توسط یکی از محصولات مجرد ذهن که آرمان نام دارد تحریک می‌شود. در پس هر فعالیتی آرمانی کم و بیش روشن و قابل تشخیص وجود دارد که کلید طرز نگرش هر کسی به زندگی و نیز شخصیت فردی اوست. سامی می‌گفت، "این آرمان در هر کسی متفاوت است."

کلید استادی یک حقیقت واحد است که دستمایه قالب‌های گوناگون واقع می‌شود. هر کسی که به آرمان خود عشق می‌ورزد، برای اجابت ضروریات آن گرایش درونی، با بهره‌گیری از تمام توان خود به بالاترین ممارست‌ها تن می‌دهد. از همین‌جا نتیجه می‌گیریم که هر اثر

یک انگیزه خاص و شدید، خواست و اراده با تمام قدرت وارد صحنه می‌شود. اینک می‌توانیم به معنا و هدف هستی کاملاً پی ببریم و خود را متقاعد کنیم که برترین خیر، بالاترین دستاورد فلاسفه قدیم، در دسترس ما قرار دارد - که اقلیم بهشت در درون ماست. رسیدن به اهداف با پی‌گیری مجدانه آرمان‌ها امری امکان‌پذیر است. در این صورت می‌توانیم اراده خود را به مشیت الهی تسلیم کنیم و به قلمروی بهشت گام نهیم.

پزشک پس از شش ماه فراگیری این تعالیم عالی مرتبه، قصد عزیمت کرد. استاد به او گفت، "اگر قصد داری برای جستجوی بیشتر به تبت بروی، بدان که مطلوب خود را نه در آنجا خواهی یافت و نه در هیچ جای دیگر. راه در درون خود توست، در اعماق آگاهی‌ات. تو تنها آنجا می‌توانی راه را بیابی. در آنجا جستجو کن، نه جای دیگر!"

به‌طور خلاصه اینها مراحل از تفکر هستند که فرد برای رشد آنها را طی می‌کند. وقتی این مطالب را می‌خوانید، مایل نیستید خود را شناخته و به تغییر تن دهید. کمتر کسی این کار را می‌کند. ما می‌ترسیم میادا از مزایای طرز تفکر خود محروم شویم، حتی اگر این طرز تفکر غلط بوده و خود به شرایطی منجر شده باشد که مایلیم آن را تغییر دهیم.

برای رشد و از طرز تفکر غلط به درست رسیدن، باید این مراحل اصلی را طی کرد. البته برای هر یک از آنها توضیحات بی‌شمار دیگری نیز وجود دارد، ولی تشریح دقیق آنها به‌طوری که تمام افراد بتوانند مرحله مربوط به خود را پیدا کنند در اینجا امکان‌پذیر نیست. با وجود این اگر خودتان مایل باشید، می‌توانید با توضیحاتی که در اینجا آمده، وضعیت

خود را با جزئیاتش شناسایی کنید. فعلاً باید بدانید که این تنها راه تغییر دادن شرایطی است که مایل نیستید در زندگی‌تان نقشی داشته باشد. به‌طور خلاصه آنها را مجدداً فهرست می‌کنم:

۱- طرز تفکر غلط موجب معلولیت‌های جسمی، عصبی و ذهنی می‌شود و راه فراری از زندگی معمولی فراهم می‌کند. این وضعیت به فرد فرصتی می‌دهد تا خود را از فعالیت‌ها و مسئولیت‌های معمولی کنار بکشد. او در اعماق وجود خود می‌پندارد که به اندازه دیگران کارآمد و لایق است و در باطن مایل نیست به ادراک تعالیمی تن دهد که ترفند گریز او را از او می‌گیرند.

۲- طرز تفکر غلطی که علی‌الظاهر منافعی را نیز نصیب فرد می‌کند ترک کردنی نیست. چنین فردی احتمالاً در برابر تعالیمی که او را به رها کردن طرز فکر خطا آفرین هدایت می‌کنند، مقاومت کرده با استاد از در ستیز درمی‌آید. از سوی دیگر شاید سعی کند همدردی یا مسامحه استاد را برانگیزد. شاید سعی کند انگیزه‌های استاد را بی‌اعتبار جلوه دهد، یا به جای عوض کردن طرز تفکر و مواجهه شخصی با مشکلات، تلاش کند تا مسئولیت تصمیم‌گیری در امور زندگی روزمره خود را به گردن استاد اندازد.

۳- تفکر غلط معمولاً در امتداد احساس دون‌پایگی متولد می‌شود. این امر هنگامی آشکار می‌شود که فرد کوشش کند برای خود نوعی برتری عقلانی قائل شود. او برای عوض کردن شرایط ناخواسته در زندگی، ناکامی‌های خود را با توسل به استدلال و منطق توجیه می‌کند. تلاش

می‌کند تا مجادلهٔ ذهنی و منطقی را جایگزین زندگی عملی بر اساس حقیقت کند. با توسل به بیماری یا شکست خویش، خود را در پناه حمایت و یاری دیگران قرار می‌دهد و کاری می‌کند که دیگران از فکر تنها و بی‌پناه رها کردن و وانهادن او به خود احساس گناه کنند.

۴- غلط اندیشی فرد را در جوار درست اندیشان ناراحت و معذب می‌کند. نتیجهٔ امر احساس افسردگی، افسوس، حسد، نفرت و مخالفت و تقابل با کسانی است که به درجاتی از حقیقت نایل آمده‌اند.

۵- غلط اندیشی فرد را به احساس رکود و تنهایی می‌کشد. او به تدریج تمایل می‌یابد دیگران هم غلط اندیش، بیمار، افسرده، ناکام، نفرت‌زده و دمدمی مزاج باشند یا این که به افرادی علاقهٔ خاصی پیدا می‌کند که برتری جویی را پناهگاه خود کرده‌اند.

۶- اگر غلط اندیشی طی سال‌ها به صورت عادت درآمده باشد، ترک آن کار دشواری است. چنین فردی نسبت به خویش انضباطی و ثبات قدم با مقاومتی درونی روبروست و این خصیصه بدان شکل در او متجلی می‌شود که بر ایمان خود اصرار می‌ورزد، ولی معتقد است ایمان برایش کارساز نبوده، چون با دیگران تفاوت دارد. یا به ابرام می‌گوید که تمام دستورات را مو به مو رعایت کرده ولی هیچ ثمری نداشته و وانمود می‌کند که اصلاً نمی‌داند چرا فقط او باید ناکام بماند. یا می‌گوید که قادر به تمرکز نیست، وقت ندارد، یا قادر نیست تعالیم را به خاطر بسپرد یا آن را کاملاً درک کند.

مراحلی که برخی از مردم در راه رسیدن به وحدت با خدا طی می‌کنند، فهرست بلند بالایی را تشکیل می‌دهد. دانستن قدرت است و اگر کسی می‌خواهد از لحاظ خرد و قدرت بالنده شود، باید خود را در وضعیت ذهنی قرار دهد و فرض کند چیزی نمی‌داند و از همان نقطه شروع کند. آنگاه خرد را به میزان بیشتری دریافت خواهد کرد؛ اما تا آن زمان فرا رسد از آن محروم خواهد بود. هر آنچه می‌بینیم در شکل و عنصر خود، عین قدرت اک است.

قرار دادن خویش در جایگاه مجرای قدرت الهی کاربردی انفرادی دارد، چون تنها به واسطهٔ فرد است که قدرت می‌تواند به برترین شکل تخصیص یابد. اما گمان نکنید که شما خود نیروی خلاقه را به وجود می‌آورید. قائل بودن به این عقیده با حقیقت تباین دارد و هر قدر هم که به خود بقبولانیم نقش انسان در برابر اک نقش مجرای انتشار است نه آفرینندهٔ بالذات، باز هم حق کلام را ادا نکرده‌ایم.

حالا این پرسش مطرح می‌شود که آن چه قدرتی است که ما مجرای آن واقع می‌شویم؟ قدرت اک، خود روح الهی اولیه. ما از این واقعیت مطمئنیم که روح الهی سرمنشأ همه چیز و خود همه چیز است. ما باید این را به عنوان واقعیتی محوری بپذیریم که آنچه منتشر می‌کنیم یا از حالت وحدت به کثرت در می‌آوریم، چیزی جز حقیقت یا همان روح الهی نیست.

بنابراین واضح است که هدف مجرا شدن باید به تجلی درآوردن هر چه کامل‌تر روح الهی باشد؛ همان‌طور که خودش هست و آن به خودی

خود ذات حیات و هستی است. بدین ترتیب کمال روح و خلاقیت وجود او یا هر آنچه که آن را نام می‌نهد چیزی نیست جز دغدغه متجلی ساختن روح الهی.

حیات مادی تنها یکی از حالات تجلی روح الهی است. جهان مادی مرحله نهایی سلسله‌ای از آفرینش‌های عظیم است که حیات را طی جنبشی تکاملی در اشکال مختلف به وجود داشتن می‌گمارد.

شما با اندیشیدن همچون مجرای برای انتشار قدرت اک عمل می‌کنید و قالبی را می‌آفرینید. به همین علت باید توجه داشته باشید که ساخت عمده قالب‌های صحیح، امری ضروری و حیاتی است. کلید شکست یا پیروزی در این جهان فیزیکی در همین نکته نهفته است.

وقتی که قالبی را می‌سازید و اک هستی را در آن می‌دمد، در جهان‌های نامرئی تحولات بزرگی روی می‌دهد. این قالب در زهدان اقلیم نادیدنی می‌ماند تا روز تولد آن فرا رسد و در آن هنگام متولد می‌شود و شما و همگان آن را می‌بینید. این موضوع به هیچ وجه خیالات نیست و به عواطف نیز مربوط نمی‌شود، بلکه علمی دقیق بوده، بر پایه قانونی بلا تغییر استوار است. با استفاده از این دانش ما و همگان می‌توانیم خواسته‌های خود را محقق کنیم.

البته در این راه موانعی نیز وجود دارد. اول "حکم" دشواری بیش از حد موفقیت در تصویرسازی است که مسلماً حکمی نادرست است. بسیاری از نویسندگان چنین القا می‌کنند که این کاری بسیار دشوار و

رازی سر به مهر است، در حالی که تصویرسازی آسان است و هر کسی از عهده آن برمی‌آید.

دومین مانع این پندار است که با در پیش گرفتن عمل آفرینش توسط فکر، همه چیز باید بلافاصله برای شما مهیا شود؛ در حالی که چنین نیست. چنانچه شما سال‌ها اسیر غلط اندیشی بوده و افکار و تجلیات نادرستی می‌آفریده‌اید، در اکثر اوقات باید آنها از میدان به‌در شوند تا چیز بهتری بتواند در عرصه آگاهی جای آنها را پر کند.

علت این که بسیاری از افراد با دعا یا اقرار به ایمان به جایی نمی‌رسند، این است که خود را مخزن ذخیره مواهب الهی می‌دانند. اگر ما واقعاً معتقد باشیم که روح الهی می‌تواند تمام نیازهای ما را، هر قدر هم که به‌دست آوردن آنها دشوار باشد، تأمین کند، دیگر برای برخورداری بیشتر به همان چیزی که داریم در نمی‌آویزیم. نمی‌توان مجرای خروج جریان را بست و در عین حال مجرای ورودی را باز نگاه داشت، چون با بسته شدن یک طرف، هر دو سر مسدود می‌شود.

مرحله بعدی که مورد بحث قرار می‌دهیم درجه گیرندگی است. در زندگی چه چیز را می‌توانید بپذیرید؟ آیا زندگی شما تنها مشتمل بر چیزهایی است که در سطوح تحتانی محور اقتصاد یافت می‌شوند؟ چطور می‌توان در کوران جریان آزاد نیروی اک علت مثبت بود؟

این موضوع بحث شرایطی از هستی را پیش می‌کشد که وقایع و کیفیات زندگی خوانده می‌شود. می‌توانیم آنها را ظواهر، واقعیت و سرزندگی خواند. یکی از این شرایط بودن است که به معنای بر خود

فرض کردن یا گزینش یک رده یا هویت است. شرایط دیگر انجام دادن است؛ یعنی اقدام، نقش، جامعه عمل پوشاندن، رسیدن به اهداف، دستیابی به آرمان‌ها و جابه‌جایی در مکان. شرایط بعدی داشتن است؛ یعنی صاحب بودن، در تملک داشتن، قابلیت فرمان دادن، موضع‌گیری، در قبال اشیاء، انرژی‌ها و مکان‌ها. داشتن علاوه بر این به معنی توانایی تماس، نفوذ و هدایت حالت چیزی است. بودن احتمالاً برترین فضیلت انسان است. توانایی رخصت و اجازه احراز هویت به دیگران، از توانایی احراز هویت برای خویش مهم‌تر است.

پذیرفتن نقطه مقابل رد کردن است. پذیرفتن آدمی را قادر می‌سازد در هر مرتبه‌ای از روند دریافت، به تملک برسد و از منشأ آرزو به گونه‌ای عمل کند که گویی هم‌اکنون برآورده شده است.

به نظر می‌رسد در تجلی فیزیکی حیات در منظومه شمسی، مکان بیان‌گر مفهوم بودن، انرژی مربوط به انجام دادن و زمان نمودار داشتن و برخورداری باشد. در این صورت زمان مانع پذیرفتن است. آدمی تغییر در زمان را به عنوان تغییر در آنچه دارد تلقی می‌کند. این صورتی خام از اندیشه‌ای بسیار برجسته است.

ما در عصر پیشرفته خود تأکید زیادی بر پول داریم؛ آنچنان که پول به مانعی برای فهم قانون جریان فیض مبدل شده است. جامعه ما به فرایند تکثیر خواسته‌ها سرسپرده است. ما غریزه جمعی خود را چنان غیر طبیعی تربیت کرده و برانگیخته‌ایم که زندگی را چیزی جز فرصتی

برای اندوختن مادیات نمی‌دانیم؛ یعنی بُنجل‌هایی که اصطلاحاً دارایی مادی خوانده می‌شوند.

عنصر هستی دائماً در حال تغییر است و زمان ابزاری برای تجلی آن است. آدمی می‌تواند در زندگی از بند زمان آزاد یا برده آن باشد. بهترین روشی که می‌توان میزان دارایی خود، یعنی زمان را سنجید، توجه است. جامعه ما اسیر الگوی نادرستی شده و به اشتباهات خود توجه نمی‌کند و از مواجهه با آنها سر باز می‌زند. روح بیشتر ترجیح می‌دهد با هر چیز بسازد تا این که اصولاً هیچ چیز نداشته باشد و رنج را به هیچ ترجیح می‌دهد.

این عصر به ما می‌گوید که داشتن بسیاری چیزها خوب نیست و انسان عادت می‌کند با چیزی ستیز نکند. او به خاطر آنچه ندارد به قرص آرام‌بخش پناه می‌برد و برای متعادل نگاه داشتن کفه‌های ترازو بیمار می‌شود و دارایی مادی و نیز ذهنی خود را از دست می‌دهد. خوب و بد اموری مصلحتی بوده در هر عقیده‌ای یک معنا داشته و امری توافقی هستند.

اصل این است که آنچه که می‌خواهید، همان باشید و بدان عمل کنید. این بودن مستقیماً به آگاهی مربوط می‌شود. آدمی صرفاً می‌فهمد که آگاهی در حال جاری شدن است، آن را حس می‌کند و بر اساس آن عمل می‌کند. دانایی به عبارتی بسیار ساده به معنی پذیرفتن خواسته‌هاست؛ حس کردن آن خواسته‌ها را به فعالیت وا می‌دارد و

فعالیت آن را متجلی می‌کند. بنابراین در اینجا با فرمولی کاملاً عملی سروکار داریم. بدان، حس کن و عمل کن.

روزی سوار سینگ به من گفتم، "برای ورود به اقلیم راستین خدا، آدمی باید از لحاظ معنوی جسور و ماجراجو باشد"

ترسوها برخلاف جسوران، هرگز عشق و شادمانی واقعی را نخواهند شناخت. اگر بتوانید غیرممکن‌ترین افکار خود را احساس و تصور کنید، مثل سوار شدن بر سفینه‌ای فضایی، همان را تجربه خواهید کرد و این امر صرفاً با دانستن، احساس کردن و ایفای همان نقش صورت می‌گیرد.

هر قدر چیزی غیرواقعی‌تر جلوه کند، غیرواقعی‌تر می‌شود و بالعکس. هر قدر واقعی‌تر به نظر آید به واقعیت نزدیک‌تر می‌شود. گفته‌اند که این عالم به طور معکوس عمل می‌کند. برای تصاحب آنچه می‌خواهید، به بیرون متمایل شوید یا بیرون‌گرا باشید؛ برای داشتن آنچه نمی‌خواهید، در خود فرو ریخته، آلوده و درگیر شوید. کیهان فیزیکی در جهت قهقرایی عمل می‌کند. اگر توجه خود را به زمان و عالم فیزیکی معطوف کنید، ناگهان صورتی واقعی و مهم به خود می‌گیرند و شما را در خود مضمحل می‌کنند؛ اما اگر عکس این روند را در پیش گرفته و نسبت به عالم بیگانه باقی بمانید، آنگاه زمان و عالم را همان‌طور که هستند می‌بینید و می‌پذیرید.

در اینجا سخن از رمز و رازی نیست که از حیطة فهم بشر خارج باشد. بالعکس مسئله درست مثل سایر قوانین کاملاً منطقی است. با زیستن در بطن آگاهی می‌بینید که یک از شما به عنوان عامل انتشار

استفاده کرده، در زندگیتان معجزه می‌کند چون ذاتاً معجزه‌گر است؛ تنها کافیست آن را در درون بیابید و ایمان کامل خود را به آن حفظ کنید.

وقتی که قدرت آفرینندگی یک به ما اثبات می‌شود، متوجه می‌شویم که جوهره اصلی یک مادی نیست، بلکه تجلی آن در فکر و احساس، و ایفای نقش مقتضی ظهور می‌کند.

اگر کاملاً درک کنیم که قدرت یک بالاترین نیروی شکل دهنده است، آن را در منبع اصلی فرم‌ها و سرچشمه قدرت خواهیم جست و به دنبال استنتاجی منطقی برای شکل دادن به افکار و احساساتمان، بدان متوسل خواهیم شد. همین که این اصل را تشخیص دهیم، مسئله تسلسل روشن خواهد شد. شکلی که شرایط بیرونی ما می‌سازد، چه جسمی و چه محیطی، به شکلی بستگی دارد که افکار و احساسات می‌سازند و افکار و احساسات ما بر اساس درجه باور و پذیرش ما شکل می‌گیرند.

به طریق اولی، اگر اجازه دهیم که افکار و احساسات، تلقینات اصلی خود را از چیزهای نسبی و محدود بگیرند، خود شکلی در انطباق با همانها گرفته و این را به محیط بیرونی ما منتقل می‌کنند. در نتیجه نظام کهن محدودیت در تکراری بی‌پایان ادامه می‌یابد. این ما را به بحث خروج از چرخه محدودیت می‌کشاند و راه این کار، قالب‌گیری مجدد افکار و احساسات به شکلی تازه است؛ به گونه‌ای که مستمراً به سوی کمال سیر کنند. این همان چیزی است که استادان یک تحت عنوان «تکامل روح» از آن یاد می‌کنند.

برای پاسخگویی به این نیاز باید به قدرتی شکل دهنده متوسل شویم که از فهم ناتوان خودمان وسیع‌تر باشد، و این بدان بستگی دارد که ما اک را در مقام زیبایی و خرد متعال به رسمیت بشناسیم و افکار و احساسات خود را به شکلی درآوریم که در وجود خودمان با بالاترین و کامل‌ترین تجلی تنظیم و هماهنگ باشد؛ یعنی جلوه‌ای که اک به خودی خود همان است.

قانونی که در پی آنیم، در واقع خیلی ساده است؛ یعنی قانون گیرندگی. کفایت نسبت به اک مقدس، رویکرد ذهنی گیرندگی را در پیش گیریم و نیت خود را در جهت برخورداری از نیروی شکل دهنده آن متمرکز کرده، این نیت را ملکه ذهن و روح کنیم. به عنوان نمونه نیتی معین و دائمی را در نظر بگیریم. در این وضعیت عقل و رویکرد گیرندگی ذهن را دیگر نمی‌توان به اسفنجی تشبیه کرد که تمام تأثیرات اطراف را به خود جذب می‌کند. نباید از این واقعیت غافل شویم که در حوزه ذهن تأثیرات گوناگونی وجود دارند که برخی بسیار نامطلوب هستند.

نیت روشن و مشخص در رویکرد گیرندگی، درست به اندازه به کارگیری همین کیفیات در رویکردهای عملی و خلاقه اهمیت و ضرورت دارد. اگر نیت این باشد که افکار و احساسات خود را به صورت قالبی درآوریم که افکار و احساسات روح الهی را متجلی کند، پس باید با اک رابطه‌ای را برقرار کنیم که به تبع شرایط مربوط به مورد خاصی که در پیش می‌گیریم، ضرورتاً ما را به فهم افکار تازه‌ای قادر سازد. افکاری که از قدرت اک جان می‌گیرند و در نتیجه در قالب عینی ظهور می‌یابند.

بدین ترتیب است که ما به کانون تخصیص قدرت الهی مبدل می‌شویم و آن را در اقلیم زمان و مکان و انرژی و ماده متبلور می‌کنیم. در این صورت مشکل اصلی حل می‌شود، یعنی اک قادر می‌گردد بدون محکوم بودن به محدودیت‌هایی که صرفاً زاده تجلیات فیزیکی هستند، بر اساس ارتعاشات طبقه معینی به فعالیت درآید. اینجاست که آگاهی به پلی بین محدود و نامحدود مبدل می‌شود؛ یعنی همان که قبلاً بدان اشاره شد. به همین علت اطلاع از تأثیرپذیری ذهن در قبال تأثیرات خارجی و باور داشتن این حقیقت، تا این حد اهمیت دارد.

به گفته یکی از حکمای اک به نام وی‌پولا، "هر چیز خارجی بر اساس طبع و درجه خلوص آگاهی بر آن اثر می‌گذارد."

آدمی با دانستن این حقیقت جسارت یافته، اجازه می‌دهد تا شعوری بالاتر از عقل خودش ابتکار عمل را در دست گیرد و از آنجا که می‌داند این شعور در عین حال خود روح الهی است، از هر گونه هراسی رهاست و واهمه‌ای ندارد که مبدا این نیرو به گونه‌ای عمل کند که زندگی فردی او را دچار محدودیت کند؛ چون مفهوم چنین چیزی جز این نیست که روح الهی خود تأثیر خویش را بی‌اثر می‌کند. این عمل به معنای خود تخریبی است که با مفهوم خلاقیت روح الهی تباین دارد.

ما باید با هر کسی به چشم "من" برخورد کرده و قابلیت‌های او را به دیده حرمت و تقدس بنگریم. جامعه ما که به تقسیم بندی و شرطی کردن زندگی در قالب عقاید جا افتاده خود گرایش دارد با مسئله درجه یا مرتبه

دست به گریبان است، اما در اینجا باید اینها را نادیده گرفت. تنها چیزی که به حساب می آید، روح الهی یا همان شعور است و ما برای سنجش با ارزیابی آن هیچ راهی نداریم. روح الهی نیرویی کارآمد است و ما باید آن را همان طور که هست بپذیریم. بدین ترتیب می بینیم که آگاهی به محض پذیرفتن این حقیقت، برای تشریک مساعی هر چه بیشتر با روح الهی در خود اراده و خواستی را می آفریند و این امر صرفاً به موقعیت‌های خاص منحصر نیست، بلکه مستمراً صورت می گیرد.

آنگاه فرد با دانستن این که روح الهی به تبع ذات طبیعی خود بر اساس گستره آگاهی فرد عمل می کند، می تواند در نهایت اطمینان به آن تکیه کند و در جهت در پیش گرفتن ابتکار عمل به گونه ای اقدام کند که در مقایسه با آنچه از جایگاه دانسته های فعلی خود پیش بینی می کنیم، نتایج بسیار مطلوب تری به بار می آورد. تا وقتی که اصرار داریم روش عمل مورد نظر خود را به اک تحمل کنیم، در واقع آن را محدود کرده ایم و به تبع این عمل، معایر وجود خود را بر تجلیاتی می بندیم که در غیر این صورت می توانستند به سوی ما جاری گردند. اگر به علت این کار بیاندیشیم، متوجه می شویم که حرکت فوق در اصل از آنجا ناشی می شود که اک را نیرویی سازنده و شکل دهنده نمی دانیم.

تا اینجا ما اک را به عنوان نیرویی اجرایی پذیرفته ایم که می تواند با اراده خود و بر اساس الگویی تجویز شده عمل کند، ولی هنوز آن را در هنر طراحی و تهیه طرح های ساخت و ساز به رسمیت نمی شناسیم که نه تنها در نوع خود بی نظیرند، بلکه با یکدیگر هماهنگی کامل دارند.

وقتی تا مرحله ای پیشرفت کنیم که اک را منبع والاترین فرمها و نیز قدرت ها بدانیم، دیگر در طبقات درون و برون از تقلا برای تحمیل قالب خاصی به هر چیز دست کشیده، تنها به زیبایی و هارمونی ذاتی اک در خلق ترکیباتی اعتماد می کنیم که از هر چه در تصور می گنجد بسیار بسیار پیشرفته تر است.

البته این به معنی ساقط کردن خود از مراتب محور عواطف و رسیدن به مرحله بی عاطفگی و بی تفاوتی نیست. یعنی جایگاهی که آمال، آرزوها، و اشتیاق های درونی همه متوقف می شوند؛ چون اینها چیزی جز جریان های اصلی دستگاه فیزیکی انسان نیستند، بلکه بالعکس با دانستن این که در پس برده قدرتی آفریننده با چنان درجه ای از خطاناپذیری دست اندر کار است که امکان ندارد به هدف نرسد، فعالیت انسان تسریع می شود. این وضع آدمی را به حالتی می کشاند که هر قدر هم زندگی در حال حاضر رینا باشد همیشه چیز بهتری در راه است و توسط قانون طبیعی روح الهی جاری می شود، چون روح الهی ذاتاً فیاض است.

باید این را درک کنیم که شرایط از وضعیت موجود در زمان حال مستق می شوند، به این دلیل ساده که اگر بخواهیم به نقطه ای در جای دیگر برسیم حرکت خود را تنها می توانیم از جایی شروع کنیم که اکنون در آن هستیم.

بنابراین تنها عاملی که به این اندیشه افزوده شده، لزوم همکاری با اک است. این همکاری شامل فراهم آوردن بهترین شرایط زیستن همراه با اعتمادی خوش بیثانه به کارایی اک در فزونی و متجلی کردن خود توسط

خویش ماست، چون با آن هماهنگ هستیم. حالا به نقطه قبلی برمی‌گردیم، یعنی رویکردی که از جایگاه آگاهی در پیش می‌گیریم. به‌عنوان مثال یکی از حکمای قدیم که مزامیر را نوشته در سرود نود و یک می‌گوید، "کسی که در نهانخانه مقام متعال مقام دارد، در سایه پروردگار ساکن است!" و در ادامه به تشریح حمایت و نیکی زندگی می‌پردازد که از اک نشأت می‌گیرد؛ حمایتی که با زیستن در بطن آگاهی یا حضور در نهانخانه مقدس مقام متعال از آن برخوردار می‌شویم.

این رویکرد ذهنی بسیار ارزشمند است و انسان را از نگرانی و تشویش رها کرده، در نتیجه زندگی ثمربخش‌تر و شادمانه‌تری برایش فراهم می‌آورد. باید کار را به‌خاطر کار و با اعتماد به اک انجام دهیم تا به راز همکاری، یعنی ایمان بی‌بریم. این ایمان نوعی اطمینان قلبی است، چرا که به اک اعتقاد و اطمینان محض داریم. به زودی متوجه می‌شویم که این اعتماد به نفس مقدس با لاف و گزافه‌گویی خویش بیرونی که سعی دارد برای خود جدای از روح الهی اعتباری فراهم آورد، تفاوت دارد.

زیستن به روش روح الهی را نیز همچون قانون روح الهی به رسمیت بشناسید. این دو یکسان هستند و نمی‌توان آنها را جدا کرد و آنها نیز نمی‌توانند کسی را از فیض خود محروم کنند.

بنابراین راه روح هموار است. این راه چیزی نیست جز تأمل بر زندگی، عشق و زیبایی قدرت الهی، و پذیرفتن این حقیقت که ما از ابتدا نیز در قالب مجرا، با افکار، احساسات و اعمال خود دست‌اندرکار متجلی ساختن آن بوده‌ایم؛ هر چند شاید در حال حاضر این امر چندان برجسته و قابل تشخیص

نباشد. این راه در ابتدا بسیار باریک و ناچیز است، ولی همین‌طور وسیع‌تر و رفیع‌تر می‌شود، چون به معنای متجلی ساختن فزاینده روح الهی است که بی‌کران است و محدودیتی نمی‌شناسد.

بنابراین مضمون التجای انسان به خدا این است: "چطور می‌توانم برای برنامه عظیم تو مجرایی باشم؟"

پاسخ ساده است. فکر کنید، احساس کنید و دست به عمل بزنید. وقتی این رویکرد را با زیبایی، عشق و خرد قرین سازید، ابزار لازم و کافی را در اختیار خواهید داشت.